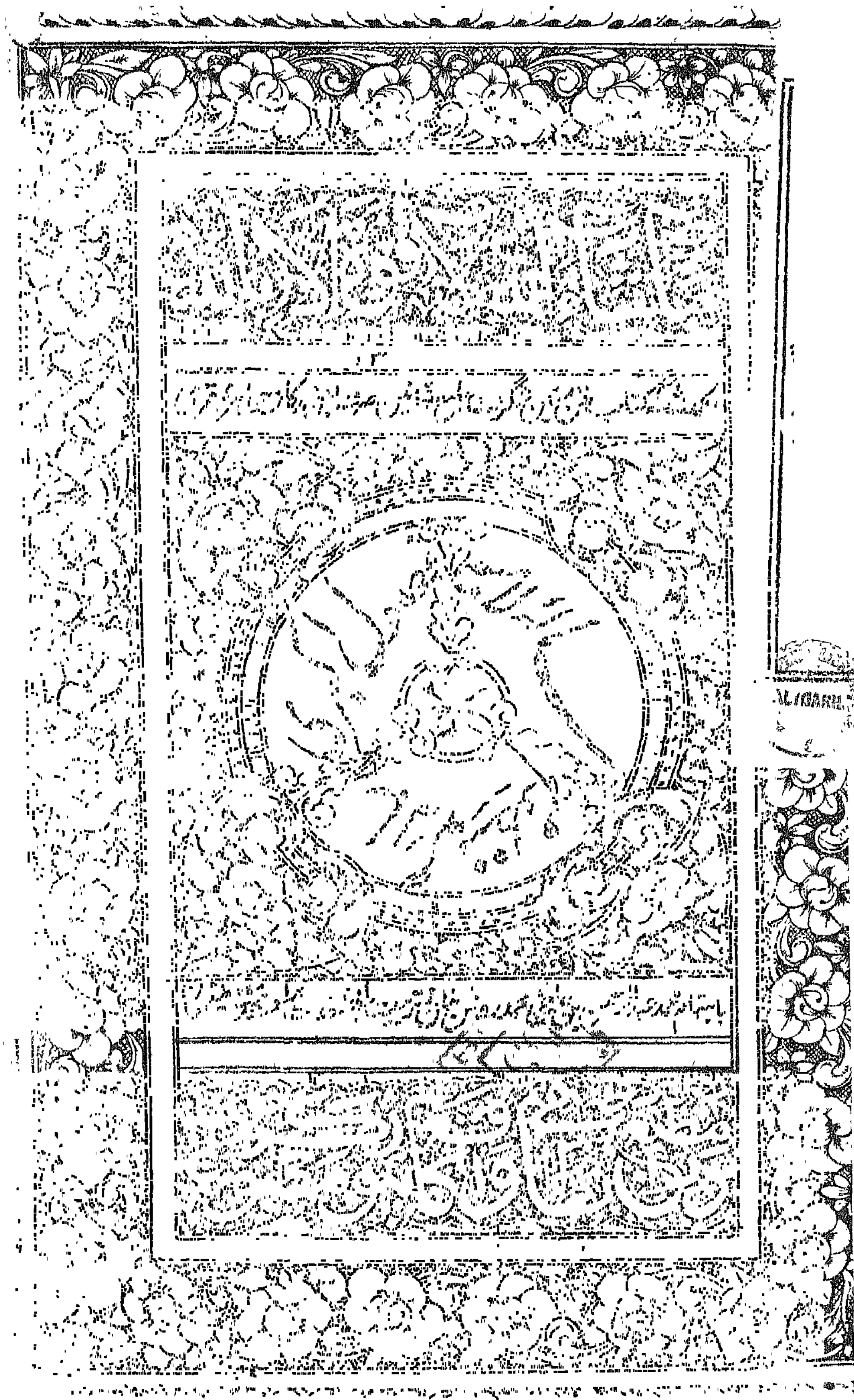


بسم الله الرحمن الرحیم

الف لام قسمیست اسمی بمعنی الذی و فروع آن و آن اکثر بر اسم فاعل و مفعول بمعنی حدوث داخل شود نه بر صفت مشبهه و اسم تفضیل زیراکه این کلمه ذو جهتین ست بظاهر حرف و بمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید و آن اسم فاعل و اسم مفعول مذکورست که بظاهر مفرد و بحقیقت جمله است و صفت مشبهه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تاویل فعل ندارد و کذا اسم التفضیل مثل الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ ای الذی ضَرَبَ والذی ضُرِبَ والضاربة والمضروبة ای التی ضَرَبَتْ والتی ضُرِبَتْ و این لام احتمال حرفیت نمیدارد و الا مانع از عمل میشد و گاهی در شعر بر ظرف و جمله اسمیه و فعل مضارع که جمله باشد نیز داخل شود مثال اول شعر مَنْ لَا يَزَالُ شَاكِراً عَلَى الْمَعَهْ ﴿ فَهُوَ حَرٍ بِعِيشَةٍ ذَاتِ سَعَهْ ﴾ ای الذی معه مثال ثانی شعر مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللهِ مِنْهُمْ ﴿ لَهُمْ دَانَتْ رِقَابُ بَنِي مَعَدٍّ ﴾ ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر وَ يُسْتَخْرَجُ الْيَرْبُوعُ مِنْ نَافِقَائِهِ ﴿ وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشِّيحَةِ الْيُتَقَصَّعُ ﴾ ای من جحره الذی یتقصع فیه

واخفش وابن مالک دخولش را بر مضارع در نثر نیز جائز داشته اند قسم دوم
حرف تعریف وآن دو نوعست اول عهدی که مراد از مدخولش فرد واحد
باشد وآن سه صنف بود اول عهد ذکری که آنرا حصّی نیز گویند وآن عبارتست
از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد در فرد واحد موجود
فی الخارج که متعین باشد نزد سامع و متکلم ولازمست آنرا که مدخولش اولاً مذکور باشد
نحو اَرْسَلْنَا اِلٰى فِرْعَوْنَ رَسُوْلاً فَعَصٰى فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ وعلامتش صحت اقامت
ضمیر مقامش مع مدخول آنست پس در مثال مذکور اگر گویند فعصی فرعون اياه
میتواند صنف دوم عهد ذهنی وآن عبارتست از لامیکه اشاره باشد
بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن وذکرش در ماقبل
نبوده باشد نحو اَخَافُ اَنْ يَّاْكُلَهُ الذِّئْبُ وازانست اِذْ هُمَا فِى الْغَارِ صنف
سوم عهد حضوری که بر شئی حاضر و مشاهد داخل شود مانند زمان حاضر
وآنچه مابعد اسمای اشاره وکلمهٔ ای در ندا بود وامثال آن نحو اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِيْنَكُمْ وجَاءَنِىْ هٰذَا الرَّجُلُ ويَا اَيُّهَا الرَّجُلُ ولَا تَشْتُمِ الرَّجُلَ هنگام حاضر بودن رجل
وابن عصفور گوید لام الآن وبعد اذا فجائیه نحو خرجت فاذا الاسد نیز ازین قبیلست
امّا ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام الآن زائدست بدلیل لزوم وعدم
انفکاکش چه لام تعریف لازم نمیباشد ونیز در مابعد اذا برای تعریف شئی حاضر
وقت تکلم نیست نوع دوم جنسی که مراد از مدخولش فرد واحد نباشد

وآن نیز سه صنف ست اول برای استغراق افراد حقیقة که مفید احاطهٔ
همه افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة بمقامش و صحت
استثنا از مدخولش و صحت نعتش بالجمع و اضافت فعل بجانبش باشد نحو اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و اَوِ الطِّفْلِ الَّذِیْنَ لَمْ یَظْهَرُوْا و اَهْلَکَ النَّاسَ الدِّیْنَارُ الْحُمْرُ
وَالدِّرْهَمُ الْبِیْضُ و اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَخَیْرُ الْخَلْقِ صنف دوم برای استغراق خصائص
افراد یعنی برای احاطهٔ خصائص و صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد
و علامتش صحت اقامت لفظ کل بمقامش مجازاً باشد نحو زَیْدٌ نِ الرَّجُلُ عِلْمًا یعنی زید
همه اقسام علمست ای کاملست درین وصف چه آنچه متفرقست از علوم در غیر آن
در وی همه یکجا مجتمع گردیده پس میتوان گفت اَنْتَ کُلُّ رَجُلٍ عِلْمًا و ازین قبیلست
قوله تعالی ذٰلِکَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ صنف سوم برای تعریف نفس ماهیت
قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ کل بجایش حقیقة و مجازا هر دو صحیح نباشد اما گاهی
در ضمن عموم متحقق شود نحو جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ وَالرَّجُلُ خَیْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ ای
من جنس الماء حقیقة و جنس الرجل و نحو واللّٰه لَا اَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ وَلَا اَلْبَسُ الثِّیَابَ
ای جنس النساء و جنس الثیاب و ازینجاست که اگر یکی از زنان تزوج نماید
یا توبی را پوشد حانث گردد و گاهی در ضمن خصوص چنانکه درین شعر
شعر وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی اللَّئِیْمِ یَسُبُّنِیْ ٭ فَمَضَیْتُ ثُمَّةَ قُلْتُ لَا یَعْنِیْنِیْ ٭ چه مراد
از لئیم جنس آنست که در خاص متحقق شده و ازینجاست که گفته اند اللئیم

درینجا معرف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش بسببی جمله نکره واقع شده وبعضی این
را عهد ذهنی قرار داده اند وبعضی این صنف را دوگونه ساخته اند یکی برای جنس
نفس ماهیت قطع نظر از عموم وخصوص کما مر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق
نحو الانسان نوعٌ والحیوان جنسٌ حال آنکه حاجتش نیست زیراکه مقید علی الاطلاق
داخلست در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائدهٔ جدید نیست قسم سوم
حرف زائد وآن دو نوعست اول لازم وآن چند صنف باشد اول
عوض حرف محذوف مثل الله اصلش الاله علی الاصح بعد حذف همزه الف
لام عوضش آوردند ومجموع علم واجب تعالی شد پس افادهٔ تعریف از علمیت
والف لام زائد دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموأل بفتح سین
ومیم وهمزه بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یهودی یا پرنده [illegible]
بفتحتین نام پیغمبری سوم غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات والعزّی
زیراکه لات در اصل بتشدید تا نام شخصی لت کنندهٔ سویق در طائف بوده است
که مردم بر قبرش هجوم کرده وثن ساختند وبطور بتان پرستش نمودند وعزّی
درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند وچون خالد بن ولید آنرا
بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان موی دست بر سر ولی
گویان بر آمد تا آنکه خالد بضربتهای شمشیر او را مقتول نمود وامی گفت یا عزّی
کفرانک لا سبحانک ؛ انی رأیت الله قد اهانک ؛ پس فرمود آنحضرت

علیه السلام تلک العزّی ولن تعبد ابداً چهارم غیر عوض داخل بر اعلام
غالبة الاطلاق بر فرد واحد از افراد خودش مثل النجم که در اصل بهر کوکب شامل بود
اما حالا علم ثریا گردید والعقبة که در اصل نام هر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه
علمیت نام عقبه منی واقع شد وهمین ست مراد از جمرة العقبة والبیت که حالا مخصوص
به بیت الحرام شده والمدینة که حالا بمدینة الرسول مخصوص گردید ولزوم این لام
در غیر ندا و اضافت است اما درین دو حالت واجب الحذف باشد نحو یا اعشی باهلة و
یا اعشی تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت شاذ ست نحو هذا عیوق
طالعاً اصله العیوق نوع دوم عارض وآن نیز چند صنف ست اول عارض عام
منتظم و نعتر برای لمح واشارت صفت اصلی وآن داخل شود بر اعلام منقوله از اوصاف
که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد پس گویا این لام اشعاری بر وجه تسمیه
اعلام مدخوله میکند وآن بیشتر صفت مشتق باشد مثل الحارث والقاسم والحسن
والحسین والعباس والضحاک وگاهی مصدر مثل الفضل وگاهی اسمی از اعیان
مثل النعمان چه اصلش بمعنی خون ست واز آنست شقائق النعمان از جهت مشابهت
رنگش با خون پس آوردنش برین اسما و حذفش هر دو برابر ست واین قول ابن مالک ست
ونزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد وهنگام عدم
قصد مذکور حذفش واجب اما مخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور سماعیست
نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه جائز ست زیراکه

بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نمیشود و از انست اسعد و معروف

و صالح صرح به ابن هشام و از ین قبیلست لفظ عایشه و فاطمه دوم عارض خاص

در ضرورت شعر سے داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه

درین اشعار شعر باعد ام العمرین اسیرا ٭ حراس ابواب علی قصورها شعر

رأیت الولید بن الیزید مبارکا ٭ شدیدا باعباء الخلافة کاهله ٭ زیرا که لفظ یزید

و عمرو در اصل قابل دخولش نیست و قس علیه شعر و لقد جنیتک اکموٴا و عساقلا

و لقد نهیتک عن بنات الاوبر ٭ چه بنات اوبر علم سمار وغست و همچنین داخل بر

تمییز نحو شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا ٭ صددت و طبت النفس یا

قیس عن عمرو ٭ اما دخولش در نثر بر حال در قول ایشان ادخلوا الاول فالاول

و جاؤا الجماء الغفیر شاذ ست چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمای بلدان مثل الکوفة

و البصرة و الزبید و الصنعاء و الدمشق و بعضی گویند دخول این لام قیاسی ست

اما حق آنست که اینهم منحصر و موقوف بر سماعست و لهذا الکوفه نگویند و آنجاست

که حریری در درة الغواص می آرد لم تدخل الالف و اللام علی المشاهیر من

المعارف مثل دجلة و عرفة و ذکاء و نحوه هذا و التفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللسان

العربیة و لله الحمد و التحیة و الصلاة علی رسوله خیر البریة و علی آله روٴساء المجالس القدسیة

تمّت

فصول اکبری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان علمک الله تعالی که کلمات عرب سه قسمت فعل واسم وحرف

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنهٔ ثلثه
ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا و یفتح می گشاید
یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل
با یکی از ازمنهٔ مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای
معنی غیر مستقل نحو ذهبتُ من البصرةِ الی الکوفةِ
اما فعل سه قسمت ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع
برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته و مضارع

فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان

حال یا استقبال و امر فعلیت موضوع بجهت فرمودن

مخاطب امری چون اقرء یعنی بخوان ماضی و مضارع دو قسم است

معروف ای فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی نحو

که شناخته شده است بسبب بودن فاعل آن مظهر ۱۲

خَلَقَ اللهُ و یَخلُقُ و مجهول که چنان نبود نحو خُلِقَ العالَمُ و یُخلَقُ

و هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول می آید بر اوزان

مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند تا زائد را از اصلی ممتاز بسازند و هیات کلمه را

تصویر نمایند اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود

و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد و زائد ضد آن هر یک

معروف و مجهول بر دو گونه است اثبات و نفی بدان

نور الله قلبک و قلوبنا قیاس آن بود که هر یک ماضی و

مضارع بر سیزده صیغه می آید موافق عدد اقسام فاعل لیکن

ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده

چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع

میکنم در بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلا فَعَلوا فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُم فَعَلْتِ

فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بحرکات ثلثه در عین چون کلمه ربا لا درآری

نفی ماضی معروف گردد نحو مَا فَعَلَ و لا فَعَلَ آید آنکه بنای ماضی مجهول

از معروفست اول آنرا ضم دهد و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و مَا فُعِلَ آه

فصل در آنکه علامت مضارع چهار حرف اتین ست

که در اولش جا گیرد والف در یک صیغه همچو نون و یاء در چهار

وتاء در پنج اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ

یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ

اَفْعَلُ نَفْعَلُ بحرکات ثلاثه و ضمیمه چون علامت مضارع را

ضم دهی و ما قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفْعَلُ آه

کلمهٔ ما و لا تغییری در لفظ مضارع ندهد نحو لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ آه

و لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و مسمی نفی تاکید بلن در آخر

چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی باید بیفگند نحو

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم بمعنی

ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفگند چنانچه در لم یدع و

نون اعرابی را بیندازد نحو لم یفعل آه چون نون ثقیله در آخر

مضارع یا لام تاکید و اول آن در آری نون اعرابی را حذف کنی

ودواو جمع را که ماقبل آن مضموم است و یای مؤنث حاضر را که
ماقبل آن مکسور است بیفگنی و بعد نون فاصل الف فاصل در
آری وماقبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود
و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث حاضر مکسور و در چهار
باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد وگرنه
مفتوح چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید و
نون ثقیله معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیُفْعَلانِّ

لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلانّ لتفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لافعلنّ

لنفعلنّ و نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد و جز آنکه نونش

ساکن ست و جائیکه پیش از ثقیله الف آید و نیاید مضارع

موکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا

مجهول لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

باسقاط صیغه تثنیه و جمع مونث حاضر از جهت الف ۱۲

چون لای نهی درآید معنی منع گرداند و عمل لم کند نحو

لاتفعل آه در نهی هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانسته درآر

لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در مضارع عمل لم کند و بمعنی امر

گرداند و در نیاید بر صیغه معروف برای خطاب مضارع

معروف بلام امر لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا

لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول

بلام امر لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ

لِنُفْعَلْ و اینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آرے

فصل بدانکه امر را پنج صیغه است و بنای آن از مضارع

مخاطب معروف میگیرند علامت آن زا بیکسی پس اگر ما بعدش

ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود

وگرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود افعُل افعلا افعلوا

افعلی افعلن بحرکات ثلثه در عین و هر دو نون بهیکسینه آتی در آری

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل و لازم‌اند

و مضارع معرب است مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید

و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل تغیر

نیاید نحو من ضرب ہولا، و معرب یعنی قبول کنندهٔ اعراب

حاصل مصدریت ١٢

نحو ضرب زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ و نوعست متمکن که

جای دهد اعراب و تنوین را امکن و منصرف نیز خوانندش و متقی که

جای ندهد کسره و تنوین را مگر بداعیه نحو صدقَ احمدَ و نیز هر سه

ای بضرورة شعری یا بهمسایگی

منصرفه ١٢

گونه است مصدر اسمیکه ماخذ فعل بود و در آخر معنی فارسی آن

احتراز است از جامد

آید یا تن و مشتق ای لفظی مصوغ از مصدر باحداث هیاتی

ای باشتقاق

و معنی باتفاقی ماده و معنی آن کصوغ الاوانی و الحلی من الفضة

وچهار که نه مصدر و نه مشتق از وست بر سه وجه ست ثلاثی که

در وسه حرف اصلی بود و رباعی که در و چهار حرف اصلیست

وخماسی که در و پنج حرف اصل باشد و هر یک بر دو قسمت مجرد

که در و حرف زائده نبود چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و

زائده هم بود چون حمار و قنفذ و خنفقیل زیادتی اسم بیش از چهار حرف

نبود و لا اینجا در شش بنا پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین

اوزان سی آید فعل فعل فعل فعلة فعلة فعلة فعل فعل

فصول اکبری

فَعلة فِعلة فُعل فِعال فُعال فَعال فَعالة فِعالة فُعالة فَعيل

فُعيلة فُعول فُعولة مَفعل مَفعِل مَفعلة مَفعِلة فَعلى فُعلى

فَعلان فِعلان فُعلان فَعالية فَعلولة و مى آيد

بر مفعول و مفعولة و فاعلة و فعول و مفعلة و فعولة و فعلوة

و فعلاء و فعلولاء و جز آن و للمبالغة تفعال و فعيلى

و فعلوت و فعلوتى و تفعال و غيرها و بناى مَفعل مطردست

كفَعلة للمرة و فِعلة للحالة و اسم مشتق شش نوعست

۲۱

اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون

فاعلة فاعلتان فاعلات وللمبالغة فَعِل فعیل فعول

فعّال فُعّال مِفعَل مِفعال مِفعیل فِعّیل فُعَلة فَعِل ونحو

ذلک وتزاد التاء للتاکید نحو علّامة وفروقة ومجزامة واسم

مفعول وزنه منه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان

مفعولات وفعول وفعیل وفُعلة وقل فَعَل فِعل وفاعل و

اسم تفضیل میزانه أفعل فُعلی والجمع أفاعل وفُعل واسم آلة

میزانها مِفْعَلٌ مِفْعَالٌ و قَلَّ فِعَالٌ و الجمع مَفَاعِلُ مَفَاعِیلُ

و فَعَائِلُ و شذّ مُدُقٌّ و مُنْخُلٌ و اسم ظرف و وزنه منه مَفْعَلٌ مَفْعِلٌ

و الجمع مَفَاعِلُ صفت مشبّهه اوزانها منه فَعْلٌ فِعْلٌ فُعْلٌ

فَعَلٌ فِعَلٌ فَعِلٌ فَعُلٌ فُعُلٌ فُعَلٌ اَفْعَلُ فَاعِلٌ فَعِیلٌ فَعَالٌ

فِعَالٌ فُعَالٌ فُعَّالٌ فِعِّیلٌ فَعُولٌ فُعْلٰی فَعْلٰی

فِعْلٰی فَعْلَانُ فُعْلَانُ فُعَلَاءُ فُعَلَاءُ و غیر ذلک

اسم ثلاثی مجرد و اوزانه ستة فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ جِسْرٌ

عنب ابل قفل صرد عنق رواست وکتف کتف ودر

فخذ فخذ فخذ فخذ ودر عضد عضد ودر ابل ابل ودر قفل قفل ودر

عنق عنق و رباعی مجرد را پنج جعفر زبرج برثن درهم قمطر

وقیل جخدب وخماسی مجرد را چهار سفرجل قذعمل جحمرش

جحمرش قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند وخماسی

پنج است عضرفوط خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس

فصل بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوعست مجرد و مزید لیکن مصدر

و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خودند ثلاثی

مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس

ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود و زائد یا ماضی که در و

سه حرف اصلیست با زیادتی و رباعی مجرد آنست که در و

یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی

او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در وی چهار اصلی

وزیاده بود وزیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد ولا یتجاوز ستا

بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ

بفتح عین ماضی وکسر مضارع ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا ضَارِبٌ ضُرِبَ

یُضْرَبُ ضَرْبًا مَضْرُوبٌ الامر اِضْرِبْ والنهی لَاتَضْرِبْ والظرف

مصدر مجهول ۱۲

مَضْرِبٌ جمعه مَضَارِبُ والآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ جمعهما

بکسر العین ۱۲

مَضَارِبُ ومَضَارِیبُ اسم التفضیل اَضْرَبُ ضُرْبیٰ جمعهما اَضَارِبُ

وضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی وضم مضارع

نَصَرَ یَنصُرُ نَصراً ناصِرٌ مَنصورٌ اُنصُرْ لاتَنصُرْ مَنصَرٌ مِنصَرٌ مِنصارٌ آه باب سوم

گذاشت برقیاس صرف باقی ۱۲

فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع سَمِعَ یَسمَعُ سَمعاً سامِعٌ مَسموعٌ اِسمَعْ آه باب چهارم

اختصار است ۱۲

فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفتَحُ فَتحاً فاتِحٌ مَفتوحٌ اِفتَحْ آه باب پنجم فَعُلَ یَفعُلُ

بضم العین فیهما کَرُمَ یَکرُمُ کَرَماً کَریمٌ اُکرُمْ مَکرَمٌ بدانکه درست تسکین عین فَعِل

و فَعْل در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ باب ششم فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فیهما

حَسِبَ یَحسِبُ حِسباناً حاسِبٌ مَحسوبٌ اِحسِبْ آه فَضِلَ یَفضُلُ از تداخل است کادَ

فرو سنی ۱۲ صراح

یَکادُ از سَمِعَ ولهذا کِدتُ بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف

از ثلاثی مضاعف درین ابواب بفتح عین آید واز مثال

بکسر عین واز غیر آن چنانچه دانستی ورباعی مجرد را یک باب است

ومصدر آن فعللة بعثر یبعثر بعثرة مبعثر الامر بعثر والظرف

مبعثر جمعه مبعثرات ویجی مصدره فعلالا وفعلالا وفعللی وفعلالا

ومصدر رباعی وثلاثی مزید بر مفعول وی نیز می آید ورباعی

مزید را شش باب است یکی بدون همزهٔ وصل ودو با همزهٔ وصل

باب اول تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل وتسربل

فصول اکبری

يُقشعَرُّ بِلَ تُقشعَرُّ بِلَا مُقشعَرٌّ بِلَ الامر اِقشعَرَّ بِلْ بدانکه سیوم نظایر غیر از ثلاثی

مجرد می آید مفعول فی وروا ست در آخر مصدر ثلاثی ورباعی

که مجرد از ثناست یا دلی تا می مرت چون تسربله باب دوم

اِفْعِنْلَال اِحْرِنْجَام يَحْرَنْجِمُ اِحْرَنْجَمَ تجانا الامر احرنجم باب سوم

اِفْعِلَّال اِقْشِعْرَار يَقْشَعِرُّ اِقْشَعَرَّ اِقْشِعْرَارًا مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعَرَّ يُقْشَعَرُّ مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ

اِقْشَعَرَّ و جاء مصدره فُعَلِّيلَة ثلاثی مزید برو وگونه است ملحق

داده است مصدر آن ١٢

مطلق مطلق دو قسمت یکی آنکه در و یا در ماضی او همزه وصل نبود

٢٩

مولوی ابو در علی

عفی الله عنه

دوم آنکه نبود و قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ

باب دوم استفعال اِسْتَنْصَرَ یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا مُسْتَنْصِرٌ

اُسْتُنْصِرَ یُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ اِسْتَنْصِرْ باب سوم انفعال اِنْفَطَرَ

یَنْفَطِرُ اِنْفِطَارًا مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ یُنْفَطَرُ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ باب چهارم

افعوال اِعْلَوَّطَ یَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ یُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ

اِعْلَوِّطْ باب پنجم افعیعال اِخْشَوْشَنَ یَخْشَوْشِنُ

اِخْشِیشَانًا مُخْشَوْشِنٌ اُخْشُوْشِنَ یُخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشَنٌ اِخْشَوْشِنْ

باب ششم افعلال اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا مُحْمَرٌّ اُحْمُرَّ یُحْمَرُّ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِرْ

باب هفتم افعیلال اِدْهَامَّ یَدْهَامُّ اِدْهِیمَامًا مُدْهَامٌّ اُدْهُومَّ

یُدْهَامُّ مُدْهَامٌّ اِدْهَامَّ اِدْهَامِّ اِدْهَامِمْ آمَا آنکه در ماضی او همزه

وصل نبود پنج باب است باب اول افعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ

اِکْرَامًا مُکْرِمٌ اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ بنای یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ باید همزه را افکندند

تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُأَکْرِمُ باب دوم تفعیل

٣١

کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً کُرِّمَ یُکَرَّمُ تَکْرِیماً مُکَرِّمٌ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ و بیاید مصدر او علی

تَفْعِلَةٍ و فِعَّالٍ و فِعَالٍ و تَفْعَالٍ باب سوم تفعّل

تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ و بیاید تِمِلَّاق باب چهارم

تفاعُل تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلاً مُتَقَابِلٌ تُقُوبِلَ یُتَقَابَلُ مُتَقَابَلٌ

تقابل و تقطّعت و تشابهت بزیادتی تای اول و تفاوت

بفتح و کسر واو شاذ است چون در آید تای مضارع بر تای

تفعّل و تفاعل روا است حذف یکی در معروف باب پنجم

مفاعلة قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل مقاتل قاتل

بجای فعال و فیعال بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع

غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود یا اولش همزه

وصل یا تای زائده مطرده و در مضارع ابی و وجل و نحوه یا را نیز

اما ملحق دو قسمست ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول

هفت بابست باب اول فعللة جلبب یجلبب جلببة

مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب باب دوم فیعلة

باب سوم خنعیل خنعیل فخنعیل خنعل خنعیل خنعیلة یخنعیل خنعیل

باب چهارم جورب اگر مجورب جوربة مجورب یجورب جوربة فوعلة

باب پنجم فعیلة قلنسَ قلنسن مقلنس قلنسة یقلنس قلنس فعنلة

باب ششم شریف شریف مُشریفة شریف یُشریف شریف

باب هفتم فعلاة قلسی فعولة جهور باب مجهورة جهور یجهور جهور

الملحق آما قلیس مُقلسی یقلسی قلسی مقلس قلساة یقلسی

نوع اول پنجم باب مبتدل به ملحق نوعست دو مزید رباعی

هفت باب است باب اول تفعُّل تجلبُب یتجلبب تجلبُباً

متجلبب تجلبب الخ باب دوم تفیعُل تشیعُل یتشیعل تشیعُلاً

متشیعل آه باب سوم تفوعُل تجورُب یتجورب تجوربا متجورب

آه باب چهارم تفعنُل تقلنُس یتقلنس تقلنساً آه باب پنجم

تفعیل تشریف یتشریف تشریفاً متشریفاً آه باب ششم

تفعول تسرول یتسرول تسرولاً الخ باب هفتم

تفعلی تقلسی یتقلسی تقلسٍ متقلسٍ تقلسی یتقلسی متقلسی

تقلسی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند ۱۲

تقلنس الخ اما باب تمفعل و تفعلت شاذ و نادر و غریب

ولحق باحرنجم دو بابست باب اول اِفْعِنْلال اِقْعِنْسَس

یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا و باب دوم اِفْعِنْلاء اِسْلَنْقٰى یَسْلَنْقِی

اِسْلِنْقَاءً مُسْلَنْقٍ اُسْلُنْقِیَ یُسْلَنْقٰى مُسْلَنْقًى اِسْلَنْقِ و بدان اکرمک

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه سه باب اول

ام الابواب اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام لیکن

مغالبه خاصه نصرست یعنی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبه

احد الطرفین المثال المبین تخاصمنی فخصمته و تخاصمنی فاخصمه

مگر مثال مع اجوف یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب و

علل و احزان و فرح از فعل بیشتر آیند و الوان و عیوب و حلی

می آیند از و چندی بضم عین نیز آمده اما خاصیت فتح آنست

که عین یا لام او از حروف حلقیه بود اما رکن نیز رکن مین

الثداخل و ابی یابی شاذ و خاصیت کرم آنکه از صفت

خلقیه بود حقیقة یا حکما یا صفت شبیه آن و باب حسب

الفاظ معدوده نغم وبق ومق وفق وفق ورث وربع ورم

وری وولی ووعر وجر وله وبل ووعم ووطی یئس یبس خاصیت

افعال تعدیه وتقصیر ست نحو خرج زید واخرجته وقد یلزم نحو حمد

وتعریض ای بردن فاعل چیزی را بمعرض مدلول ماخذ نحو ابعته

ووجدان ای یافتن چیزی را موصوف بماخذ نحو بخلته وسلب

ای زایل کردن از شیء ماخذ را نحو شکی واشکیته واعطای ماخذ نحو شویته

وقطعة قضیا ما وبلوغ ای رسیدن یا درآمدن بماخذ نحو اصبح واعرق

وصیرورت ای گشتن شیئ صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف

بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ نحو اَلْبَنَ و اَجْرَبَ و اَخْرَفَ

و لیاقت و حینونت نحو اَلَامَ الفرعُ و اَحْصَدَ الزرعُ و مبالغه نحو اَثْمَرَ

النخلُ و اَسْفَرَ الصبحُ و ابتدا نحو اَشْفَقَ و موافقت مجرد و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و

استفعل نحو دَجَی اللیلُ و اَدْجَی و مطاوعت فَعَلَ و فَعَّلَ ای پس آمدن

اَفْعَلَ مر فَعَلَ یا فَعَّلَ را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل

را نحو کَبَبْتُهُ فَاَکَبَّ خاصیت تفعیل تعدیه و تصییر ست

نحو نزّل و منزلة و سلب نحو قذّیت عینه و قذیت عینه و

صیرورت نحو نوّر و بلوغ نحو عمّق و خیّم و مبالغه نحو صرّح

و جوّل و موّت الابل و قطّعت الثیاب و نسبت باخذ نحو فسّقته

و البلس ماخذ نحو جلّلتها و تخلیطا ای چیزی را ماخذ اند و کردن

نحو هنّته و تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا بچه ماخذ نحو

قشّرته و جیّفته و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت

اختصار حکایت نحو هلّل و موافقت فعّل و افعل نحو فعّل و ابتدا

خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل نحو قطّعته فتقطّع و تکلّف و ماخذ

نحو تجنّع و تکوّف و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تحوّب و تأثّم

ماخذ نحو تختّم و تفعّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تدهّن و تشرّق و تختّم

و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن

یا در ماخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّط و تدرّج

یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شی عین ماخذ

یا چیز ماخذ نحو تنصّر و تحجّر و صیرورت نحو تموّل و تسقّف و تجوّد

وفعل وفعّل واستفعل وابتدا خاصیت مفاعلة مشارکت

یعنی شریک بودن فاعل ومفعول در فاعلیت ومفعولیت ای

هر یک مر دیگری را نحو قاتل زید عمرا وموافقت مجرد وافعل

وفعل وتفاعل وابتدا خاصیت تفاعل تشارک است ای

شرکت دو شئ در صدور وتعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری

نحو تشاتما وشرکت در صدور فقط کم شت نحو تراءیا وتخییل

یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود نحو تمارض ومطاوعت

فاعَل بمعنی فَعَّل نحو باعَدَهٗ فتباعَد و موافقت مجرد و افعل

و ابتداء لفظے که در مفاعلت و مفعول منه است در تفاعل

یکی خواهد و اگرنه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ است

نحو تخیّر و اجتنب و اغتذی الشاة و اعتضده و تصرّف یعنی جهد

نمودن در فعل نحو اکتسب و تخیّر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو

اکتال و مطاوعت فعل نحو غمّه فاغتمّ و موافقت مجرد و افعل و

تفعّل و تفاعل و استفعل و ابتدا خاصیت انفعال

طلب و لیاقت نحو استطعمته و اشترع الثوب و وجدان نحو

اشکر منه و حسبان یعنی پنداشتن چیزی را موصوف بماخذ نحو

استعظمته و تحوّل نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو استوطن

القرى و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام

و موافقت مجرد و افعل و تفعّل و فعّل و ابتدا و انفعال را لزوم

و علاج لازمست و مطاوعت فعّل غالب نحو کسرته فانکسر

موافقت فعل و فعّل تا در وهای آن لام و را و نون و حرف لین نبود

ویطاوع افعل نحو اغلقت الباب فغلق ویبیدا وفیعال را

بستم در را پس بسته شد ۱۲

لزوم غالب ومبالغه لازم ومطاوعت فعّل وموافقت استفعل نادر

وفعلال وفیعلال را لزوم ومبالغه لازم ونون

وعیب غالب وفعوال بنا مقتضب ستحج للمبالغة

وفعلل لمعان کثیرة ولم یرو الا صحیحا ومضاعفا ومهموزا

قلیلا وتفعلل یطاوع فعلل وقد یقتضب وافعنلل لازم یطاوع

فعلل وکذا افعلل ویجی مقتضبا وفی الملحقات مبالغة ایضا

فصل بدانکه جمله افعال و اسما بر چهار قسم ست صحیح لفظی که از

حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یک جنس نبود

و مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول آن

حرف علت و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا کسئل ف و عین کسئل ض

و لام کسئل ض ن و معتل و نوع ست مفرد و لفیف مفرد سه

قسمت مثال و [illegible] اجوف [illegible] ن

ناقص ملفوف صفی یکن و لفیف و وجدیت مفروق ضرب

ح س و مقرون شفّی و مضاعف و قسمت مضاعف ثلاثی

که عین و لامش یکجنس بود چنیں ک و مضاعف رباعی که فاو

لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزل و تذبذب

مرکبات او ثبّ نصر س آید ضرب س او نصر ک ادعے

ضرب س و او ضرب س یاس س ح و او فتح ض ا ج

فتح ض و بالعکس ح بو نصر س نتی ضرب س کا و تی ض

و اى ص ض آ ت ب نصر ض س ق و س ثم س ظا طا کگا گا و هوه

توهوه بدانکه واو واو فق ضمه واخت آن خوانند ویا را واو فق کسره واخت

آن و الف را واو فق فتحه واخت آن و هر سه را حروف مد ولین گویند

و تخفیف لفظ بر چند وجه ست اسکان قطع حرکات از حرف

بنقل یا باسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن یا و حذف

انداختن حرف و زیادت نحو آنت و ابدال آوردن حرف یا

حرکت بجای حرف یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس و دیگر

وقلب یعنی تقدیم وتاخیر وبین بین ای خواندن همزه درمیان

و آنرا تسهیل گویند ۱۲

همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ماقبل همزه بود اما

آنرا بین بین قریب گویند ۱۲

اعلال وتقلیل وتخفیف حرف علت ست اصول مهموز

وتحویل ۱۲

همزه ساکن درغیر یأثم ویأوس بدل شود باخت حرکت

ماقبل جوازا اگر منفردست ووجوبا اگر پس همزه بود کل وخذ

چون راس ورایس وذیب ۱۲ آن همزه ساکن ۱۲

ومرشاذ وهمزه متحرک بعد واو ویاء ساکن که زائده اندنه

برای الحاق رواست که جنس ماقبل گردد مثل اوغام لازمست

چون افتیس و مقرءة و خطیئة و بعد ساکن غیر مذکور ابیت و

نون انفعال را که بعد و حرکتش باقبل و و چون سل و جبیل

و باعوا امواهم و امراهم و یحیم لیکن حذف در یری و یرهی آدد

صرف اری یری لازم شده و یحیی مراة و متحرکه بعد متحرکه یا گردد اگر

خود مکسور بود یا سابقه نحو ائمة و جاء و گرنه واو شود نحو اوادم

ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد

مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد

در موضع لام و مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

جواز اکمیره و چون خفش مضمومه را بعد کسره یا گردانند و بعکس و بعضی

گفته اند رواست قلب متحرک بوفق حرکت ماقبل و در مانند

مستهزؤن و سئل تبین بین ست قمره بعد الف بین بین

قریبای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سئم

و مستهزئین و رؤف و رؤس اذا اجتمع اکثر من همزتین

هرگاه جمع آید زیاده از دو همزه ۱۲

خففت الثانیة و الرابعة و حقق الاولی و الثالثة و الخامسة

تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم ۱۲

ودر دو همزه از دو کلمه صحیح ست تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا اول

یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور

وحذف یکے با قلب دوم بطرز سابقه اگر متفقند در حرکت

واو لے آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن بواو

و توسیط الف در مانند اانت و لزوم قلب دوم با لف با جمع

دو ساکن در نحو آلحسن عندک و آیمن الله اصول معتل واو

مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد

واحد و تجاه و تناه لین غیر علم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

و ضمه ما قبلش بیض و حیکی کسره شود و در طوبی و کوسی آمده

غالب آمده واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره

افتد بیفتد چون یعد و یضع و نحو عده سعه مصادر عده و جاره بیس

و یائی در نحو یوجل یاجل و ییجل و یجل و آن کفای فعل بود و از

فعلش افتاده بیفتد چون عده لین فای افتعال که از همزه

نبود تا شود و در تا مدغم بلغت فصیحه چون اتقد و اتسر و اگر

دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل

واول واو و یا متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردد

بشروط چندین ناقص نباشد و نه در حکم آن و نه فاء کلمه و قبل مده زائده

والف تثنیه و یای مشدد و نون تاکید خفیفه و کلمه بر وزن

فعلان و فعلی نباشد و نه بمعنی کلمه که دران تعلیل نپذیرد پس

الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال و باع و

خافت و عاد عوداً عواد عت و عتاد عون هر واو و یائیکه

عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل یافته کسرهٔ آنرا بجای

ضمهٔ ما قبل بری چون قِیلَ و بِیعَ و اُختِیرَ و انقِید یا بیفگنی نحو

قُولَ و بُوعَ و اُختُورَ و انقُودَ تا ماضی که ثلاثی مجرد ست بعد

حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود

یا از باب مکسور العین وگرنه ضمه چون قُلنَ و بِعنَ و خِفنَ و

و یائیکه بعد ساکن نه لین نه الف بود در عین فعل یا شبه فعل ای

مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا

یا ما قبل وی بشرطی آن کلمه ملحق و ناقص و مبنی نبود یا تعجب

وصیغه تعجب و صیغه اسم آله نبود و در شبه فعل که بر وزن

متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از ان و اولش زائد

متحرکست تعلیل کنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف

گردد چون یقول و یبیع تا یقلن و یبعن و قل و قولا الخ و بیع و

بیعا الخ و مقول و مبیع و یقال و یباع و یخاف الخ و خف

خافا الخ و اقام اقامة و استقام استقامة و در مفعول یائی

فصل اکثری

ضمهٔ منقول را کسره گردانند و واو مفعول را یا و در صحیح بسیار

آید نحو مبیوع و مطیوب و در واوی کم و آن در یکی عین مصدر یا جمع

و بعد کسره یا شود در فعل و واحد معتل بود یا در واحد ساکن و

جمع قبل الف افتد یا شود نه در ناقص چون صیم و قیام و دیم

و حیاء و ریاض و واو و یا عین فاعل که در فعلش معتل بود

یا در اول فعل نبود همزه گردد چون قائل و بائع چون حرف

علت پس از بیش الف مفاعل افتد پس همزه شود چون

بوائع واوائل وهم چنین هر مده کوزائده بعد آن نحو رسائل

الف زائد که قبل الف مفاعل ومفاعیل افتد وآو شود

نحو قواریر در کلمه که واو و یا بهم آیند واولین ساکن غیر

مبدلست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد واگر قبل هر دو

ضمه بود کسره گردد نحو سید و مرمی و تبیگن یاے دوم

از سید جوازا واز کینونه وجوبا واوی که سوم بود چون بیشتر

رود پس ضمه یا شود نحو عصی یدعیان یدعون واعلی اعلیا

مضارع مجهول ۱۲

اعلوا و هم چنین واوی که بعد کسره در آخر کلمه افتد یا قبل زیادت

فعلان نحو دعی دعیا دعوا او غزیان ضمه و کسره از لینی که

پس حرکت آید به فتحه ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود

و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا و گرنه بلا نقل نحو

خشوا و قووا و یرضے یرمیان یرمون یدعو یدعوان

یدعون و رام رامیان رامون مدعیین و ترمین حرف

علت غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود و بعد کسره گردد نحو

تلو واو اول چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث

یا زیادت فعلان همچنانکه بر فعولست و واو آخرش یا شود

و پس کسره نحو دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا و همچنین در واو

آخر بعد واو نحو مقوی و قد جاء مقدی و مرضی حرف علت

آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زائد همزه گردد

نحو کساء و عبائه فعلی اسمی یای لامش واو شود نحو تقوی نصیبا

و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیاء غزوی همزه که در مفاعل

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یا به

و یا الف گردد چون خطایا نه شواء و نزد بعضی اگر لام مفرد

واو سالم بود آن همزه واو شود چو اداوی و هراوی یا یکه

بعد ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو زائد فعلان

واو شود لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا

اُدعُونّ اُدعُنّ و لم یَقِ و قِ یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد

وبدلش تنوین آید بنحو جوارِی وجوارِ از دو یای آخر مفاعیل

روا است که یکی بسقتد و دیگری حکم یاے مفاعل یابد بنحو

صحاوی وطی دربقی ودعی بقا ودعا گویند بنو حارث وبعضی

دیگر بجای واو و یاے ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند

چون تابه وان هذان وان ضاربان اصول مضاعف

چون دو حرف مجانس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود ادغام

واجب ست واگر متحرکست و دوم ساکن بسکون وقف یا

متحرک نه بعارض نیز لازمست چون فرّوُ دوابّ مگر در نحو

اُقتُل وَحیی که جایزست دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت

عارض دارد ادغام جایزست نحو اُمدُدِ القوم واگر سکون

لازم ممتنع ست نحو مُدّنَ واگر عارض جایزست بتحریک کسره

یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال

وقف نحو مُدّ ادغام متحرک با ساکن بلا نقل گشت اگر ما قبل

او متحرک است یا مده واگر نه با نقل نحو یمدّ و در دو حرف

ادو و کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب ست و ادغام متحرک

جائز اگر ما قبل او متحرک نست یا مده و دوم متحرک و الا نه شرط

ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو ادعوی و لبس نبود

ای در اسم با تحرک اول نحو سبب و حرف اول های سکته

بدل از همزه و الف مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق نبود

با تحرک اول ممتنع ست در نحو ددن و ببه مگر شذ ل د

تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه مگر در شد د

او مخرج که واجب ست نحو سال بیان مخارج و صفات

که بیان تفصیل باشد ۱۲

حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست اقصاش همزه و

و ها و الف اوسطش عین و حا را و ادناش غین و خا را

مخرج قاف اقصای زبانست و محاذی آن از حنک اعلی

و کاف مقارن آن و جیم و شین و یا وسط زبان و محاذی آن

از حنک اعلی و ضاد اول یکی از دو حافهٔ زبان با اضراس

متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی

ورا مقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و طا و تا و دال مهمله

طرف زبان و اصل دو ثنیهٔ علیا و صاد و زا و سین طرف

زبان و طرف دو ثنیهٔ سفلی و ظا و ذال و ثا طرف زبان و

طرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ

بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و خیشوم را و غنه است در میم

مخرج نون خفی خیشوم است مجهوره حرفیست که دم از جریان

بند و مهموسه ضد آن ستشحثک خصفه شدیده حرفیست

سر صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی اجدک

قلقلت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هردو لم یروعنا

مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند صططظض

و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را بحنک بر دارد صططظض خغق

منخفضه جز آن حروف الذلاقة که هر رباعی و خماسی از آن

حرفی دارد مذل مصمتة مقابل آن حروف القلقلة که در و

با شدت ضغطه بود و قد طبج حروف الصفیر ما شه اصفیر

ص ز س با حرف مکرر ست ولام منحرف پس با یکدگر ادغام

متقاربین در مخرج با صفت بقلب اول بثانی ست مگر

بعارض و بس حرفی بحرفی در یک کلمه منع ادغامست شود

و تنه و حرف حلقی در حرف حلقی که از ان اخلست مدغم نشود

مگر حا در عین و ها بقلب هر دو بجا نحو اذبحعودا اذبحاذه و مگر

خا در غین و ادغام ضعوی مشفر در متقارب شب و صفیر در غیرش

و تا در استفعال و الف و همز ممتنع ست صحیح ست ادغام ها

و عین و حا و خا دیده و بقلب آن بجا و جیم و شین و با

و میم و فا و میان عین و خا و میان قاف و کاف و میان

طا و ظا و دال و تا و ثا و میر شش و صاد و زا و سین

و در میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد

پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل

و ادغام طا واجب و ادغام ظا جائز بقلب طا آن و بعکس

و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام دال واجب و

ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای همچنین بقلب دال یا ت

و بعد تا و اگر تا شود یا عکس بود فالادغام واجب و استثنا شاذ و قبل

تا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

ز و اگر یا بعید بدل شود و فیه نحو خصّم و خصّم و خصّم و خصّم و تبعها

خصّم و خصّم فتحا و کسرا و جا ایضا مخصّم بضم اتباعا لضم المیم و المصدر

خصّام خصّام خصّام و اثبات الهمزة طریق ضعیف

شاذ و همچنین تای تفعّل و تفاعل باجتلاب همزه وصل در مصدر

ای اگر قبل حروف مذکوره افتد یا بعید بدل شود و در آن ادغام یا ١٢

وماضي وامر نحو اطَّهَّرُوا اثّاقل و ادغام لام ال در حروف مذکوره

و در تا و نون در او واجب ست لام ساکن در الّا ارم و در بواقع

جائز و نون ساکن در حروف لم یرو واجب و متحرک جائز

فصل صحیح ست جمع و او و یا ساکن در وقف نحو دوات

و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقاً و در کلمه که ساکن

اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم مدغم چون خاصّة و خُوَیصّة

و در الحسن و اضربان و در لا الله و الی الله و حذف الف و یا

فتح این نیز روا است و حلقتا البطان شاذ و در غیر صور مذکوره

ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند و اگرنه حرکت دهند

ای اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو انطلق و لم یلده و ترد

و لم یرد بکسره در بیت باب صلت صدول از ان نیز و مگر برای

وجهی چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع نه در مانند علیهم و

بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر و جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا الله

و جواز ش در جایکه بعد ساکن دوم ضمه اصلیت در کلمه آن نحو

قالتُ اُخرُج و قالتُ اُغزِی و قالتِ ارمُوا وانِ اُمرُدوا

الحکم و وجوب فتحه در نون مِن با لام تعریف و در نحو رُدّها

و ضمه در نحو رُدُّه و اختیار فتحه در الم الله و جواز فتحه و ضمه در نحو

رُدُّ و لم یرُدّ چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل

و نون تاکید بجایکه از ان ساکن اول افتاده است باز آید نحو ولا

تقولنّ ردّنا و قل الحق لکم و من یکم اکثر من فی الحکم و من الحکم

فصل بدانکه از جمله تصریفات وقف ست آنکه کلمه را

بما بعده بپیوستن وبحال آخرش جز ساکن نبود وفیه وجوه

تنوین وحرکت آخر را بیفکنند یا بجواز روم حرکت واشمام ضمه

یا حرکت باشند وتنوین را بآخرش بدل کنند مطلقا یا در منصوب

مجرور از انه مرفوع ومجرور واین افصح ست وقف عصاد

رحی بر الف آید نون خفیفه بعد ضمه وکسره بیفتد ومحذوف

باز آید وبعد فتحه الف گردد چنانچه نون اذن تای تانیث

اسمیه در غیر ثبت ومثلات ها شود وجار الرحمت

واست نقل حرکت از همزه بساکن صحیح واز غیر همزه جز فتحه

در نحو هذا ابن و من قفل و قلب همزه باخت حرکتش بنقل آن

اما قبلش اگر ساکن ست و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت

قبل اگر مضموم ست یا مکسور و تشدید آخری که متحرک ست و

بعد متحرک و صحیح ست نه همزه در آن و آن دو لغت انا الف افزایند

قل نه و اذا لازم ست های سکته در ق و مثل لم و جائز ست

الامر و غلامی و هو و لم یخش و هر کلمه که حرکت آخر وی

٧٥

نه اعراب است و نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب و یا زید

ولا رجل و در هشا و هولا و یا زیدا و و یا از ضربه و منه و ضربهم

و به و فیه و بهم بیفکنند و در وصل جایز است فصیح ست لم یغزو و لم یرم

ولم یغزو و لم یرمی و قلیل ست حذف ضمیر از لم یغزه و لم یرمه

در وصل و قوافی بعضی یای مر و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند بخلاف المرمی و یا مری

و اماله ای فتحه را مائل بکسره ساختن پس الف را مائل بیا ساختن یا علت

بران بودن الف قبل کسره نحو عالم یا بعد کسره بیک حرف

یا دو با سکون اول نحو کتاب و جدان چون الف از واو بود

کسرهٔ غیر را اثر کند یا بعد یا یا وصل یا فصل بیک حرف نحو سیال

وشیبان ور ایت زید یا بدل از یا یا واو مکسور نحو سال و کاد

یا گشتن الف یا ی مفتوح در وقتی نحو عاد و حبلی یا وفق اماله

سابق نحو رایت عمادا یا لاحق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی

بعد الف یا وصل یا فصل تا دو حرف مانع اماله است و قبل الف

هم نه در باب تمامت و طلاب و صفا چنانچه رای غیر مکسور متصل الف

ورای مکسوره که متصل الف ست و بعد آن مانع مانعست نحو

صارف ور واست اما الف فتح منفرد و قبل هاے تانیث

یا رای مکسوره نحو رحمة و حقة و من الضرر و الحاذر و ورسم

عیسی و حد هشا نحو متی و انی و ذا و حیزیلی و یا و لا در اما لا روا بود

و مشله معنی الحاق الف و نون یا یا و نون بکلمه تا دلالت کند

بر دو شی از یک معنی نحو رجل رجلان و عین عینان پس

الف اگر ثالث واز واو بود واو شود کتا لث اصلی لم یکن

وگرنه یا گردد و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند واگرنه واو

شود وجوباً اگر از الف ثابت ست والا جوازاً و جمع که دلالت

کند بر زیاده بر دو واز یک معنی دو نوع ست صحیح که بواو

یا یا و نون ست یا با الف و تا موضوع ست مر قلت را و مکسر

دو قسم ست قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست

افعل جمع فعل که اسم بود نه اجوف و در اسم چار حرفی

که مؤنث بود بتقدیر تا و سیوم مش مدّه بود و در رَجُل و زَمَن

وضیع و فرط و ضلع و صنع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید و

مثل اقوس و اعین شتّا و افعال جمع فَعَل اجوف و فرد و

حِمل و جمل و فخذ و عجز و عنق و عدو و جمع عنب و ابل

اسماء و شبر نصف و میت صفة و در قرد و رطب و جاهل و

جبان و جز آن نیز آید افعلة جمع اسم چار حرفی که مذکرست

و سیوم مش مدّه و مانند حبیب و رغیف و نجد و قن و جز آن نیز آید فعلة

در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند بر

یازده و بیش وزنش بسیارست فعل جمع احمر حمر از صفة

و در فعل و فاعل و عمیمة و خوار و خوارة و فلک و اسد و بدنة

وجز آن نیز آید فعل جمع فعال و فعال نا مضاعف و فعیل

و فعول و در سقف و خشن و نصف و قراد و سفینة وجز آن

نیز آید و در ناقص نیاید فعل جمع نوبة و برقة و تخمة اسما

و فعلی افعل و در دنیا و حلیة و عدو و عجایة و نفسا و

نیز آید فِعَل جمع بَدرة و فِرقة اسما و در عُدّة و تارة و عِلجة و جز آن نیز آید

فَعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سیّد و سَرِیّ و خبیث نیز آید

فُعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص و در غَوِیّ و عُریان و عدوّ

و بادر نیز آید فِعَلة در فِعْل و در قِرد و قُرط و جار اسما و در عِلج و بادر و جز

آن نادرست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة صفة و در اعزل و سُخل

و نفسا نیز آید فُعّال جمع فاعل صفة و در فاعلة و سُخّل و نفسا نیز آید

فِعال جمع فَعْل نه سیل و اسمی بر جَمَل که مضاعف و اجوف

نبود و قصعة و رقبة و سیم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست

و جمع حذر و جواد و سبحان و فاعل و فعیل و فعیلة و فعلی فعلان

و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و بطحاء و عشراء صفة و در قدح و خفت

و سبع و ربع و جمد و لقحة و برمة و فصیل و سرحان اسما

و حسن و عبلة و افعل و فاعلة صفة و جز آن نیز آید فعول جمع

اسمی نه اجوف واوی که بر فلس و حمل و قرء و ذکر و بدرة بود

و صفتی بر قاعد و ظریفة و نمر و ضلع و حجرة و عناق اسما

وکهل صفة وجز آن نیز آید و فُوُوج وسُوُوق شاذ فُعلان

جمع فعیل وجمع فاعل وافعل وشجاع صفة ودر بطن وجمل وذیب

وحاجر وزقاق وجز آن نیز آید فِعلان جمع شجاع واسمی

بر صُرد ونحو تاج وعود وصفتی بر فعیل ودر خفیف وخرب

وصنو وفاعل وفعول وغزال وصواد وظلیم وجز آن نیز آید

فَعلی جمع فعیل بمعنی مفعول ودر مریض وفاعل وفیعل

وافعل وفعلان وجز آن نیز آید فِعَلی در حجل وظربان فقط

فعلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقلند

و سمح و اسیر و ودود و خلیفه و جز آن نیز آید افعلاء جمع

فعیل که صفت عاقلست و ناقص یا مضاعف چو صدیق

و بین و جز آن نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء و فعلی صفتی

بر فعلی که مذکر ندارد و فعلی نه انثی افعل و فعلان فعلی و در

وجع و یتیم و ایم و طاهر و عذراء و مهری و جز آن نیز آید

فعالی در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع

فعلاء و جمع فعلی و فعلی اسما و أفعلی فعلان و مهری و مهاری و

سعلاة و حبنطی و عدوی و قلنسوة و قهوباة و دراهی و لیلة

وعشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش

یای زائده مشدد و علباء و قوباء و حولایاء و صحراء و عذراء و

انسان و ظربان فعائل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة

و رسالة و ذوابة و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و قرثاء

و حباری و جرابیة اسما و در افیل ذو ولد و ضرة و محرة

وجز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم است یا صفت مؤنث

یا غیر عاقل و فاعلاء و فاعلة و در غیر آن نیز آید افاعل جمع

مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ است و افاعیل جمع

اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ است و تفاعل

مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و مجمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و

ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است و فعالن مثل

بلقن و فعالین مثل سلطان و فعائل جمع رباعی

مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و فعالیل

مثل قرطاس و ملحق بآن فعاللة و افاعلة و مانند آن

جمع اسم منسوب یا عجمی و گاه است که جمع بر لفظ واحد بیاید چون

مناذرة و جمع را جمع کنند چون اکالب و جمائل و بیوتات پس جمع

بواو و نون برای لفظی مجرد از تاء که علم ست مر مذکر عالم را نحو زیدون

یا صفت ست نه افعل فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک

و بیفتد در والف مقصوره و همزهٔ تانیث واو شود و اما سنون

و سنة و قلون در قلة و ثبون در ثبة و الون در ال مانند آن

بخلاف قیاس است و جمع بالف و تا برای علم مونث و لفظی

که در وی تانیث است اسم بود یا صفت نه فعلاء افعل و نه فعلی

فعلان و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مر او را جمع مکسر

نیامده باشد تای تانیث در وی فگنی و حکم الف و همزه از مثنی

بدانی و عین ثمره نه اجوف فتحه یابد و هذیل در اجوف نیز فتحه

خوانند وعین بکسره وفتحه وکسره وتمیم سکون نیز خوانند وناقص

واوی واجوفش بسکون وفتحه وعین بحجزه فتحه وضمه وتمیم سکون

نیز خوانند وناقص یائی واجوفش بسکون وفتحه اما صفت ومضاعف

بهر سه بر سکون است فقط وفُعُل کعُتُل و در معنی جمع بود انچه

می آید بلحوق تا باخر مفردش چون کماة وبحذف تا یا یا از اخر

نحو تمر وتمرة ومثل رکب وخدم وطرب وعبد ورجلة

ورفقة وجامل وعبید وقوام وقصباء ومشیوخاء وصحابة وجرآن

وتصغیر ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت

مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب بر سه وزن

می آید ای بوزن صوری نه صرفی سه حرفی بر فعیل چون رجیل

وطلیحة و حبیلی و رجیلات و زییدون و هنیدات و بضیع

وبعیلبک و خمیسة عشر و عبید الله و ثلاثی مزید و رباعی

وخماسی اگر حرف رابع آن مده نبود بر فعیعل آید چون مضیرب

وجعیفر و سفیرج و اگر بود فعیعیل چون مضیریب و قریطیس

خفیف نیسن و سکران وحیال فعیلال و خماسی بروایت اخفش

فعیلال چون سقیطل کسر جیم نیسن بدانکه از دو زائد ثلاثی

چند مده رابعی یکی را که عمده بود حذف کنند و مده را باگردانند چون

سطیلق در منطلق و قلیسه و قلیسیه در قلنسوه و سلیطین در

سلطان و روا است مطیلیق بتعویض یا از محذوف از سه

زائده غیر عمده را حذف کنند مگر مده مذکور را باگرد و چون مقیعس

در مقعنسس و حریجیم در احرنجام و مده رباعی جز مده مذکوره

فصول اکبری

زیادتی نماند و مده یا شود چون بُعَیثِیر در مُبَعثِر مگر در تثنیه سَکران

و اَجمال و حَمراء و قُرفُصاء که سُکَیران و اُجَیمال و حُمَیراء

و قُرَیفِصاء گویند الف تأنیث مقصوره غیر رابع بیفتد چون

جُحَیجِب و قُرَیقِر در جَحجَبی و قَرقَری و با حَبَنطی حُبَینِط و حُبَیطی آید و در

اَعلی اُعَیلی و اُعَیلی همزه وصل نماند چون مُرَیئة و گاه در ثلاثی

هم زاید است بیفکنند چون صُرَیفین در مُصَیرِف و مُصرِف

و ایشان را تصغیر ترخیم نامند و باز آید محذوف در ثنائی چون

مُتَیْنَة و وُعَیْد و سُنَیَّة و بُنَیَّة در مذ و عدة و ابن و بنت و

تای مقدره در مؤنثی که ثلاثی بود و بآید نحو هُنَیْدَة و عُیَیْنَة

و مبدل منه بزوال علت ابدال چنانکه در جمع تکسیر نحو

مَوَازِین و مُوَیْزِین و اَعْیَاد و عُیَیْد در عید گویند تا ملتبس نشود

با عُوَاد و عُوَیْد در عود و الف ثانیه واو شود کیای ضُوَیْرِب و ثالث

یا گردد کالواو نحو حُمَیِّر و دُلَیِّی و اُسَیِّد و قِیل اُسَیْوِد و چون جمع

شوند دو یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر آخر بیفتد مثلاً مانند عُطَیّ

٩٥

و عطاء و معاویة و اُحَیّ و اُحَوی و نزد عیسی منصرف شود

بتغییر وزن و نزد ابو عمرو اُحَیٍّ و اُحَیّ بود و نزد بعضی اُحَیْوِ

اُحَیْوِیَ و بعضی اُحَیْوِی و اُحَیْوٍ و در جمع کثیر تصغیر نشود

و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا متروک تصغیر کنند پس

جمع صحیح چون عُلَیْمُونَ و دُوَیْرات و عُبَیْدِیُدُونَ در

غِلمان و دُور و عِباد یا جمع قلت مفرد مستعمل اُخَیّ غُلَیْمَة

و در مع و غیر و حسب و اسم عامل جائز نبود چنانکه در فعل و حرف

واکثر مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات وموصولات می آید

بزیادتی یا قبل آخر والف در آخر چون ذیا وتیا وذیان وتیان

واولیا ر واولیا والذیا واللتیا واللذیان واللتیان واللذیون

واللتیات در الذین واللاتی وانیسیان وعشیشیه وعشیانه

وصیغهٔ شاذ ونسبت ای الحاق یای مشدد بآخر کلمه

تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی و

یای مشدد برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریت

ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد نحو عموی

و نبوی و طوی و رابع بنفسه یا واو شود و بعد فتحه گردد

نحو قاضی و قاضوی و جز آن بنفسه نحو مشتری و مرحی بعد

حذف یای خامس نحو معنی و محوی گویند الف ثالث واو شود

نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و رواست

حذف آن نحو اعشوی و ارطوی و ارطاوی و اگر بنفسه یا

واو شود چون حبلی و حبلوی و حبلاوی و در خامسه حقیقی

یا کلمی حذف شدّت فقط نحو خطایاری و بجز ہمزۂ مصدر وو اگر کلمی سست

نیز و اکثر باشد مثل قرائی و اگر برای تأنیث واو شود و یا

نحو خطاوی و اگر نه جواز آن مثل کساء و علباء و یا در نحو شقایة و

نحو لا یا همزه گردد و در رایة و رائیة باشد یا همزه شود و یا واو

نحو ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن تغیر نیابد مگر بحذف تا

و نیز و یوش در آنچه ثابت است عین فتحه باید یا واو شود و در سم

و جز نه در محذوف واجب است یا ممتنع یا جائز بگویند

بزیادتی تا نیز آید و فعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند

پس بیفتد هر دو تای تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة

و دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند و معرب

بحرکت هر تثنیه و یای مشدد بعد الف از دو حرف

مثل کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی در کرسی و شافعی و

بخاتی و مرمی و روا است در مرمی مرموی و او را بعد ضمه

ضربی و یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح است

نحو سیدیٌّ و مهیمیٌّ در مُهَیِّم که تصغیر مُهَوَّم ست زیرا که در و مُهَیْمِیمٌ

گویند و یاے اول در فَعِیل و فَعِیلَة و فُعَیل که نا قصند و دوم

واو شود و عین فتحه یابد مثل غَنَوِیٌّ و قَصَوِیٌّ چنانچه

در تحیة تحوِیٌّ و واو و یای فَعُولَة و فَعِیلَة که نه مضاعفند و نه اجوف

مثل شَنَئِیٌّ و حَنَفِیٌّ و مبرد در عَدُوَّة عَدُوِّیٌّ گوید و یاے فَعِیلَة

غیر مضاعف مثل جُهَنِیٌّ و اُمَوِیٌّ کسره میانه سه حرفے

فتحه گردد مثل نَمَرِیٌّ و شَقَرِیٌّ و در اِبِلِیٌّ روا که بماند یاے اخیه

در اخ وست اخوی و ستهی و در شته و شوی و در عده عدی

و در سه سهی و در دم دمی و دموی و در حر حری و حرحی و ...

و فوهی و در ابن و ابنة ابنی و بنوی و در اسم اسمی و سموی

و اسم اسمی و ابنی و بنوی و نزد اخفش در وقت محذوف

انچه در اصل ساکنست ساکن بود در اخت و بنت مانند

اخ و ابن نزد یونس اختی و بنتی و در کلتا که اصلش کلوی بود

کلوی و نزد یونس کلتی و کلتوی ...

نام شخصی بود یا گروهی یا مرا ورا واحد موافق نبود چون مدنی

خاص ست ۱۲ جمع مدینه نام شهر

و انصاری و محاسنی و الا رد کنند با واحدش نحو مسجدی و

در لغت مساجد ۱۲

مرکب اگر علمست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفکنند چون

بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت ست یا مدلول جزو دومش

معلوم و در اضافت مقصود است جزو اول را چون زبیری

و رسولی و الا ثانی نحو امرئی و مانند رازی و رجل مروزی

و بدوی و هندوانی و عبقسی و عبشمی و عبدری شاذ ست و یصاغ

وساخته میشود

مِن اِسمِ الشَّیٔ فَعَّالٌ لِعَامِلِهٖ اَو صَاحِبِهٖ وفَاعِلٌ لِصَاحِبِهٖ ومَفْعَلَةٌ لِلْمَکَانِ کَثُرَ فِیْهِ

فصل ابدال وحذف حرف ابدال که نه برای ادغامست

چارده اند انصت یوم جد طاء زل اما همزه مے آید بدل

از حرف لین در دائِمٌ و عَالِمٌ و بااز و شِیمَةٌ و مُوقِدٌ و از ها و عین

در ماءٌ و آبٌ بحرٍ و الف از واو و یا و ها و همزه چون طاسے

و آل و یا از واو و الف و همزه چون صَیَّمٌ و صِبْیَةٌ و حُبْلَی و

از یکی از دو یا سه حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا چون

دیناره و اَمْلَیتُ و قَصَّیتُ و آناسی و نزد بعضی اَمْلَیتُ و

اَمْلَلْتُ و لغت مستقلند و از جیم و با و سین و تا در ضفادی

و ثعالی و سادی و ثالی و واو از یا و الف و همزه نحو نهو و تیم

از واو در فم و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام

فی امسفر و از نون در مانند عنبر و شنباء و ضم کم از واو در شام

وطاءه الله علی الخیر و از با در بنات مخر و مازلت راتا و مَن

کُنتم و نون از واو و لام در صنعا و لعن و تا از یا و لو و سین

و با و صاد چون ثلج و طست و عالت و لصت و بار تا و همزه

نحو هرقت و هرخت و هنیاک و هن فعلت فعلت و یا هناه

و آن الصت و منه و انه و لام از نون و صاد و در اصیلال و اطجع

و ظا و دال از تا نحو حصط و فزد و اجد معتاد و ولج و جیم از یای

مشدد و یالت و قفنجی دار مخففه نحو فقیج و ابعجت

و روا ست ابدال صاد از سین که قبل غین و طا و قاف و

طا بود سخاج و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین

وصاد که قبل دال و ساکن نحو یزدل و فزدی و آمده است

حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند ظلت و مست بفتح

و کسر میم و تا یا طا در اسطاع و یسطیع و تاے اول در یتسّع

و یتقی و آز اینجاست تق الله و اتخذ در استخذ از و ما بعد

و علماء و ملماء در بنی العنبر و علی الماء و من الماء و از تغیرات

سماعے حذف در ید و دم و غد و اسم و اخ و اب

و حم و هن و فم و ابن و اخت و بنت و جز آن ست

۱۰۷

فصل حروف زوائد آنست حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق

و تضعیف جز آن نباید بهویت ایشان ست دلیل زیادتی حرف

اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز بود سے فرع بودن لفظی

مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو ست در ماده و معنی و عدم

نظیر که هم دلیل اصالتست ای خروج کلمه از اوزان عرب بر

تقدیر اصالت حرف یا از زیادت و غلبه زیادتش در

محلش و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست

ولهذا ابلغ بتنگلت بود از لغو و ترکموت متفاوت از ترحم و

ستیقه متعلق است از سگب با عدم قطیر وسیم مراجل اصلیت

ازجهت مرحل باطلیه زیادتش در اول و در کلمه که متصل دو

اشتقاق است اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است از سیکه اهم

فعلی بود و هم فعل باوجود بعیر آرط و راوا و اگر نه ترجیح یکی چون

ملک اصله بالاک نزدیک ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی

ارسل و نزدیک سببی مفعل از الوکت بمعنی رسالت

وزن موازین کیهان فعّال از کلک و بر تقدیر فعلة اشتقاق

دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا خشش از اوزان بود بر

اصالت نون کیهان و نون فعلن و خفسار و اگر زیادت

هم خروج لازم آید نیز نادرست نون در جبن مگر آنکه زیادتش

در آن محل نباید کهتم مرزنجوش و اگر به هیچ تقدیر خروج نبود دلیل

زیادت غلبه است غالب است زیادتی حرف تضعیف

با سه حرف اصلی چون کرّم و قرود و عصبصب و مرمریس

وتکریر فا نهار وانهوه و زلزله و توقیت رباعی ست نه از باب

تکریر و همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط مطرد ست

میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر واگرچه باز زیاده

از سه بود یا با سه حرف و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضاعف

والف و واو با سه حرف یا زیاده مگر اول و نون گر ثالث ست

و ساکن یا آخر کلمه بعد الف مطرد ست در مضارع و بعضی

ابواب و تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب و مانند رعبوت

فصول اکبری

وسین در باب استفعال آمالام کم آید و با کستر بل نیاید بقول

بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب سعد دیدو

همه زائده اند اگر ممکن ست نحو اجیری والاحرفی که مستلزم

خروج نبود چون میم مدین نه یابش و طای قطوطی نه لفتش بیود

مفعل و فعوعل نه فعیل و فعوسلی و اگر هردو موجب خروج‌ند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر چون داو کوالل نه

همزه اش اگرچه فوعلل و فعالل هردو نا یابند و اگر هیچ کدام باشت

خروج نشود در کلمه فک ادغام بود با شبه اشتقاق سه شی

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه پس یا نج

یا فعل بود یا ملحق جیم برای الحاق یا فعل لوجود اج و اگر

شبهه بر سه بود و شق ست ترجیح بفک ادغامست چون مهدد

لوجود و مهدد و تهز و اگر بفک بود و ترجیح بشبهه بود و نزد بعضی

بوزن اغلب پس موطب متصل باشد لوجود ولب مقطب

زبان فعلان بود لوجود ذم و نزد بعضی فعال که این وزن باشد

اغلب ست و اگر شبهه بهر دو تقدیر ست ترجیح دهند بوزن

اغلب و بعضی باقیس پس حومان نه فوعال از حمن ست

بل فعلان از حوم که اغلب ست و مورق مفعل بود نه فوعل

که اگرچه دران اقیس ست اما مغلوب ست و اگر غلبیت نبود

هر دو برابر اند چون ارجوان افعلان ست یا فعلوان و اگر

شبهه اصلا نبود پس باغلبیت و اگر نباشد هر دو برابر اند

فصل تمرین آن علمی که از ان جواب کیف تبنی من کذا

بشکل کند آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلاً از دعا مانند صحائف

و دران آنچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود

پس دعا مبنی منه هست و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی

در اصطلاح ۱۲

و ابو علی گوید بشکنی و بیفزائی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده

و افزوده بود قیاساً و نزد بعضی شرط قیاس نبود چون

بنا کنی از ضرب مثل محوی نزد جمهور مضربی شود و

نزد ابو علی و بعضی مضرّی و از دعا مثل اسم و عدِ و عجو و دعو

ونزد بعضی اُوْجٌ و وَجٌ و بنای عَفْنَلٌ و قِفَخْزٌ از عمل و

قال عَمَّلٌ و قَفْوَلٌ و عَمْحَلٌ و شَوْقَلٌ آید بالادغام نون تا

التباس نفعل و فعتل نیاید و تحقیقل از کسر و جل

ممتنع ست برای اسم فَعْل و یا البس فعلل و بنای ایلم

ازوای و آوی آوی وادو بود و اجروی ای پر و افیو و

اِمّی و اِظّم ایّیا و اِتویا و بنای اِغدَودن ازیع

و قوة اَبِیع و اَقوی شود و قیل اَقویا و عُصفور

از قوة قوي وبناي قد عمل از قضي قضي بحذف ياي ثالث

نسيا قد عميا قضيية وقضوية مانند محيي ومحوي ومحمرش

قضيا وقيل قضيي وجلبلاب قضيضاء وبناي دحرجت

از قراقر ايت وسبطر قراسي واطمانت اقرايات

ومضارعش يقري چون بنا كنند از واي مثل كوكب

پس جمع بواو ونون كرده بياي متكلم اضافت نمايند اوي

شود واز اوق مثل احشوشن الناس ايلوق الالاق

فصل خط یاسین اگر اسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست

واگر اسم شی دیگرست یاسین بود ویس ودر مصحف مجید

برهرو تقدیر اخیرست بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست

بحروفش بصورتیکه مراوراست در وقت ابتدا آن و وقف

بران ولهذا ره زید آو مجی مه جئت بها نویسند و مانند بزید

ولزید مکرید و منک منکم و ضربکم متصل نگارند و کتابت اضربن بواو

والف اضربن بیاء و بل تضربن بواو و نون و بل تضربن بیاء و نون تاکید مشدده

تا موکد بر صورت غیر موکد نشود لیکن خط همزهٔ اول کلمه بالف ست

مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

بوفق حرکت ما قبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکونست

و بیشتر مفتوحه را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت ست پس

در مؤجل بواو و در فئة بیاء و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ ضمیر

اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نوشته

و اگر بعد ساکنست بیفگنند چون خبء و خبأ و بعد اتصال ضمیر

و تای تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد چون بجزوک

و ردا و کُه نه در مانند مقروءة و بریئة و بهو که بعد آن مده بصورت

خطش بود بعقیده پس در مستهزؤن و مستهزئین و بعلت خطا همزه

را ننویسند بل یک واو و یا و الف بخلاف نحو ردائی و جبائی

که مده بر صورت همزه نیست و در قرآآ و یقرآآن همزه را نیفگنند تا

التباس بمفرد و جمع مؤنث نشود الفیکه رابع یا زیاده در اسم

یا در فعل باشد یا بوده بعد یا نحو صدیا و بعد یا هم در مانند یحیی

ور ثي علا والف ثالث اگر از یاست بیا نویسند واگرنه بالف

ودر کلا همزه ونگارند واز حروف جز بلی والی وعلی وحتی بیا نوشته باشد

ودو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیرست و

جنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فر وبت نه وعددت الهم

اما الذی والتی والذین وما وعما واما والا بخلاف همیاست

والف الله ورحمن ننویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم

وهمزه ابن که نعت ودرمیان دو علمست وال که بعد لام جر یا تاکید و

درماند لیمن تمامش نیفتد و در مثل ذهبت همزه اش نیفتد و درون

للیمن وللذین نیفگنند همزهٔ وصل را بعد الف استفهام

مگر همزهٔ ال که اثباتش رواست نحو الرجل الف باد رها و نهره

وهذان وهذین وهؤلاء در ها تا وهاتی وهاذاک وهاذانک و

الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین ولکن ولکنّ و اکثر

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و داود و در ابیک واو و بعضی

سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف بعد

واو جمع که در فعلست و ضمیر مفعول و نه پیوسته تا با واو عطف مشتبه نگردد

چون قدروا والمقیمی واو در ایشان از جهت تا به و دران جدا شود از منه

و واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا ممیز باشد از عمر و واو اولا برای موافقت

اولئک و آن از جهت مخالفت الیک در او لو بواسطه متابعت اولی

و دران جهت مفارقت الی حرف و شبه آن از حرفی با کلمه که حرف متصل نویسند

چون اتنا و ایتنا و کلاهما آنچه آن ناصبه و آن شرطیه با لا و نیز همچنین اذ بتقدیر بنا

تمت

نثر خاتمهٔ مترشحهٔ نیسان کلک گوهر سلک عمان تبحر علم و فن، آبروبخش درّ سخن، محیط جزر و مد کمالات خفی و جلی، مولوی محمد هادی علی مغفور

کلمهٔ توحید باری عزّ اسمه ورد زبان طوطی خامهٔ شکرین مقارست که میزان عدلش قسطاس اعمال و افعال و فاتحهٔ تمجید
خالق سبحانه و بستان عندلیب قلم شیرین گفتارست که بحکم تا طلقش ماضی در حال و استقبال فاعل حقیقی که از
ذره تا خورشید بر قدرت کامله‌اش گواه و بر غائب و حاضر شاهد که انّ الامر کلّه بیده لیس کمثله شیئ بری مثالی او دلیل
لا شریک له حجت بر نفی انباز و عدیل شعر کنهش مجهول اهل ادراک، اقرار همه که ما عرفناک، معروف میان خاص
و هر عام، پکر شکر کند مزید انعام، تخفیف تها و بهرا و زاره، تضعیف باجر هر نکوکار، لفیف حمد حضرت آفریدگار و آنسا
و لازم اهتمام فوایح نعت آن مصدر مشتقات مکارم ست که بار اوزار خفیفه و ثقیلهٔ امتیان پرورش شفاعت شود
گذاشته و سفارش محو صغیره و کبیرهٔ عاصیان ابد السالکین بر همت و الا نهمت واشته سایهٔ دامان لوای حمدش
بر تفتگان آفتاب قیامت ممدود و لب حوضش برای تشنه کامان آن وادی پرآفت مکان ورود حمایت حیش
بری از اعتلال و خبر صادقش منزه از احتمال. منشور ختم رسالت بنام نامیش مقصور، و خلوت سرای او ادنی
بذات والایش معمور شعر بشیها می قریب را بشیرا للبشر، بلبل بستان مازاغ البصر، محرم ایوان وصل کبریا
وقت عبدیت بحکم اثنا شیکه تاز عرصهٔ اسری بوده، عالم اسرار ما اوحی بوده، گوهر آبدار صلوات و درّ شاهوار تحیات
ابدالآباد نثار بارگاهش و آل و صحابش بی یاهش باد خاصتاً اربع عناصر خلافت عظمی چار ارکان ولایت کبری
که بتدبیر صائب و رای ساطع جمع ملت اسلام را بکثرت رسانیده و تکسیر فرق فرق اهل خذلان عالم را از
زیادت و علت ضلالت پاک گردانیده بعد از ین شناسد و عالم کمترین سبب آدم جز و مختصر با خاک برابر بیگانه
ازلی محمد هادی علی کفر الله خطیاته و تجاوز عن سیّاته بخدمت دانایان رموز مکتوم صرف کنندگان
اوقات در مذاکرهٔ علوم عرض میدهد که جلالت متن متین کتاب جامع قوانین رکازست از نژاد عبقری مسمی
بفصول اکبری مشهور هر شهر و دیار و آفتاب رابعة النهار ست بهانا در دقّت و متانت برا سفار ساطعت
اگر و بر وه وه از ایجاز و رزانت نکته بخیر الکلام حال کرده پیش از ین طباعات روزگار دست کوتاه بدانش
آویختند و بطبع درستی بوده نقش مرهٔ بعد اخری در قالب طبع ریختند لیکن خبرا اغلاط مخصش در حجاب وادی و گه

از زیور تحقیقات عاری ماند لهذا رونق افزای بزم ابهت و ساده آرای انجمن مکنت قدردان علم و هنر اوج
شرف را نیر اکبر ممدوح مشرقین حاجی محمد حسین حفظه الله من اصابة العین وانعم علیه برضیاته فی الدارین
برای طبع آن پس از تهذیب و تزیین و افی ایما فرمود و نظر بنفع عام عنان توجه بدین طرف منعطف نمود
لاجرم بمقابله نسخ معتبره چند بتصحیحش پرداختم و از شروح و دیگر کتب مستند فن محلی و محشی ساختم بسیار از
فوائد که تفویض آن نموده شد گوش روزگار نشنیده و بسیارے از لطائف عجیبه که دران ودیعت نهاده آمد
چشم ادوار ندیده و بلحاظ طول لاطائل نام صریح ماخذ تحشیه نبردم و هر یکی را رمزے قرار داده بران اکتفا کردم
چنانچه ص نص عبارت از شرح اصول مصنف علام ست و ض اشاره بشرح شافیه از نجم الائمه رضی الدین
عالیمقام ج کنایه از جاربردی ظ از نظامی یح از شرح غلام یحیی بهاری ف علم ارتشاف ابوحیان
اختر آسمان نامداری ک اختصار رکاز الاصول شرح این کتاب از مولوی حمایت علی کاکوروی رحمه الله
الوهاب ن رمز نوادر الوصول فی شرح الفصول تصنیف سرآمد علما تاج الادبا و الفضلا محیط ناپیدا کنار
تحقیق دریای موج زن تدقیق مهر درخشان منطقه فضل و جاه حضرت استاذی مفتی مولوی محمد سعد الله
لازال عمیم فیضه ماطرا و سحاب ارشاده متقاطرا که ادنی مشعله فکر ارجمندش روغن از سنگ برآوردن آسان
حیله طبع وقادش آب از آتش بیرون کردن مضمونیکه پسند خاطرش افتاد همیشه بر خویش میبالد و نکته که مقبول او
گردید کلاه گوشه بر آسمان می اندازد و از مغتنمات روزگار آنکه کاپی این مطبوع بملاحظه عالی او هم گذاشته است
و موجب مزید اعتبار اینکه از نظر انورش نیز کامیاب گشته و نسبت چند حواشی مطبوع سابق این کتاب و
امثالش جانب جناب ممدوح از کارگزاران بعض مطابع که برای رونق بازار ساخته و بنا بر ایهام بذکر نام مصححین
اصلاح پرداخته حکایتی ست خلاف واقع پس این مطبوع چنانکه بسبب فوائد فراوان آب میبرد رونق بازار و
مطبوعات دیگر می شکند با اینهمه بمقتضای بشریت جز نارسائی خود دعوی نیست و در هیچ باب تکیه بر صواب
و امن از خطا نیست امید از ناظران که ببخشایند و عذر معترفان قصور قبول فرمایند بالجمله این نهان
شاهد موعود ست که تا حال مشتاقان را لالت انتظار افزود و بعد انقضاے زمانی غازه طبع بر رو کشیده
در منظر نظارگیان جلوه نمود هر که بازار نیش نجیکه دست دهد توان خرید ورنه محرومان این دولت عنقریب
کف افسوس خواهند مالید و ما علینا الا البلاغ المبین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۞

۱۲۴

گوهر منظوم

١٢٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

هزار حمد خداوندگار کن فیکون
که داشت ست باشیا خواص گوناگون

ز لطف او شده هر لفظ درج درّ ثمین
دل از محامد او گنج معنی رنگین

تمیز حکمتش را لزوم با گل و خس
نعیم او متعدی بهر کس و ناکس

نشد بصفحهٔ امکان ثلاثی سه سپهر
نکرد تا ز عناصر رباعی دیگر

ز پنج حس چه خماسی مجردی افزود
مسدسی جهت شش بران مزید نمود

نعت

حبیب او که شهنشاه کشور دلهاست
فراش بارگه او بساط او ادنی ست

مه سمای رسالت فروغ شمع یقین
چراغ راه هدایت ضیای ملت و دین

بضرب گردن اعداش نصرت‌ها ب
نمود کاف کرم را کلید فتح الباب

رسید صیت جلالش بسمع هر دو جهان
نهاده سر بنهاده بر خط فرمان

بجسب مرضی ایزد درود بر وی باد
بر آل اطهر و اصحاب او پیاپی باد

١٢٥

شنو سپس ز گنهگار عرضنامه سیاه	تحیت بندهٔ بادی علی حماه الله
که نظم میکنم اینک خصائص ابواب	ز بهر آنکه کند یاد مبتدی بشتاب
امید هست ز بندگان والا شان	که ستر عیب شود دامن نگاه شان

آغاز مقصود

کنم شروع بمقصود از عنایت رب	بدانکه بنای ثلاثی مجرد است النسب
اصول هست سه باب نخست فی نهیت	که عین ماضی و غابر دو یافته حرکت
خواص جمله آنها برون ز حصر و شمار	مناسب آنکه رقم سازم اندکی از بیان

ضرب

ضرب بدانکه بود سلب و قطع ماخذ را	خفاه بهر نخستین دگر خلیت خلا
بود بمعنی اعطا و قصد نے دادا	یکی بود اجزاء الظهر دیگرے چو سقا
پی تا دی فاعل بود ز ماخذ خویش	مثال آن جزء الظهر ای اصابت کیش
ز بهر کثرت ماخذ هم اتخاذ بدان	برای معنی تخلیط نیز او را خوان
یکی بود سبب الارض دیگری چو حش	چو طان از بے تمثیل الشامس
... بود از بهر معنی اطعام	غطیه بی الباس سے نکو فرجام

نصر

باتّحاد و بصیرورت آمدست فَصَر / بلوغ و سَلب و طَلَب از خواص آن بنگر

یکی چو ناقص دوم باب شد فَقُفَت پس آن / قَشَر سیوم ز چهارم جدا و پنجم دان

عَشَشْنا ز پی قطع ست و بهر وقع برق / برای معنی تصییر آمده چو فَرِق

عَقَبْنَة ز پی ضرب ماخذست بجا / پی تعمل و توقیت چون قَلا و غَدا

سمع

بنقلیه سمع آمده پی تحول هم / باتّحاد و بوجدان ماخذ لیک همدم

یکی قَوِرَت بعیراً گر بود چو سِد / سوم غَنِمتُ چهارم لَذِذتُ شاهد

پی تالم ماخذ وقوع درد سی نیز / تا فرح ست و تحیر نیز و اهل تمیز

یکی بود ظَهِرَ الامر دوم سی چو حل / سوم شده عَرِفَ الابل چارم ست عَمِل

هم ست چون جَرِبَ الامر بهر صیرورت / پی تعمل آید مثال او کَلِفت

مغالبه

ولی مغالبه را شد خصوصیت بنصر / دوم مغالبه هر باب اندران می بر

مگو یضار بنی خالدٌ فاضر به / بضم بیا بسبتنی حاسب فاحسبه

مگر مثال که واوی ست یا بود یائی / پی مغالبه البته و ضرب آری

هر آنچه اجوف یائی و ناقص یائیست / دخول را بهمین حکم بهر خود داعیست

یکی چو واحد فی واحد آمد سیدان
سوم تیا یعنی یائی آیتی پذیر
چو عین و لام بود حرف حلق ای دانا
بفتح اصغر گفته است و اشعره
فرح حزن علل اکثر هم از سمع آید
جهل حزن سقم ای یار دلنواز حبیب
ز لون و عیب خفی و جلی ست چند بنا
بلق کسب زعن ست و عجف حمق سمرت

دوم چو یاسر نی عام تیسر بخوان
اخیر را آنا فی ذا رمیته می گیر
بباب فتح کسائی برد مغالبه را
بضم حکایت ابو زید کرد افخره
عیوب و لون و حلائی ز ظهور نماید
عور شهب بلج امثال هست باترتیب
که بوده است دران ضم و کسر عین و ا
همین نمط خرف آمد و گر عجم گذشت

فتح

برای باب فتح شرط کرده اند اعلام
دو فتح در رکن برکن از تداخل بین
شمرده اند ز قسم شذ و ذ آبی یابی
برای معنی مدح و سلب ما خذ گیر
بی بوع و هم الباس وقع را در باب
سلخت ست و نخفت الفقیر هم نحوست

که حرف حلق بود عین کلمه اش یا لام
بیامده است ز سمع و نصر رکون بیقین
چنانکه در لغت عامری قلی سلی
یکی بود جمع الماء دوم حمات البیر
هم اتخاذ بود از خصائص این باب
چهارمش جمع الواحد و یار قبع ست

برای کثرت ماخذ تفعلش بنگر	یکی بود کلا الارض چون تفلت دگر
برای معنی تصییر وضرب ماخذ را	بود چنانکه بالطعام واز پی اعطا
مثال لهایة زالامر سند راس لحمه	چهارمی نخل الکرم می‌شود ای مه
یقین شمار که آید برای صیرورت	چو شد از لعب الطفل یافته صورت

کرم

لزوم بهر کرم لازم ست ای همدم	چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم
بود حقیقة آن فعل خلقی انسان	ویا زمشق نمودن شود بحکم آن
یکی بود حسن الرجل دگری فقه ست	تاملی نکند بهر کرا البصر رشد ست
پی تعجب و بهر بلوغ می‌آید	بهر دو قسم تحول ورود نماید
مثال آن طلع الرجل دست وصلب	سوم بود جنب الجیح والفلان وثب
زبهر کثرت ماخذ مثال آن صبیت	بدانکه چون تخفض آمد برای صیرورت
پی تالم ماخذ بیاید ای همدرد	مثال آن رحمت ناقة توان آورد

حسب

ورود باب حسب بوده است بس کمتر	خواص نیز ندارد چو بابهای دگر
بدانکه بهر چهار ازان چند لفظ معدود ست	ببعض کسر وضم عین نیز موجود ست
نعم ورث وغر ام وبط ویل چو وق	ونعت وجد وبهن ست وبق وری وفق
وبق وحلی وورم وان وعم وحم بیس ست	وقه وجع زبس آن ولو بی لبس ست

بر این قیاس عکس آن و لغ و بطی و هم	و گر اضافه توان کرد پس بهی و دنکم
فراغ چون ز ثلاثی مجرد گردید	بدون همزهٔ وصلی کنم شروع مزید

افعال

برای تعدیه افعال و از پی تصییر	مثال هر دو ز اخرجته کنم تصویر
زبهر تعدیه ابصرته جدا باشد	اثرته پی تصییری ریا باشد
گهی شود متعدی بفیض او لازم	مثال واضح آنست احمد القاسم
برای معنی تعریض و از پی وجدان	کی ابعت چو ابخلته و گر میدان
پی بلوغ و هم اعطا و سلب ماخذ را	چنانکه اعرق التفویة گر ینکا
مثال رفته بجشیدن حقیقی آن	برای حکمیش قطعت زید الی القضبان
هم از برای لیاقت بود الام الفرع	زبهر معنی حینونت است احصد زرع
پی مبالغه هم یاد گیر در خاطر	شود ز اثمر نخلی مثال او ظاهر
بباید از پی صیرورت ای کریم فسب	چنانکه اخرقت الشاة اللبن و اجرب
هم ابتداست از وهمچو شفقوا بی قیل	موافقت بمجرد بود و با تفعیل
چنانکه آمده در معنی وحی اوحی	بجای قطع می آورند اقطع را
موافق ست با ستفعل و تفعل هم	تقلقت تعلقت آمد هم اعظم استعظم

۱۳۰

مطاوعت بجرد چو کسره فانکسر	کتنا تفعل لبشرته فانشرب
انفعال بیش اورا اثر قبولی	**تفعیل**
ز بهر تعدیه تصییر آمد تفعیل	مثال آن بود انزله تنزیل
بصیرت تعدیه عدلته توان فهمید	ولی نه فرّح تصییر محض باید دید
برای سلب چو قذیت عینه آید	ز بهر قصر که هلل مثال او آید
پی بلوغ بود مثل عمّق و خیّم	برنگ ذهّب تخلیط باشد ای همدم
پی مبالغه در فعل و فاعل و مفعول	مثال هر سه بترتیب میکنم منقول
یکی چو صرّح دیگر چو موّتت الابل ست	سوم چو قطّع الاثواب نزد اهل لسَت
بمثل نوّر باشد برای صیرورت	برنگ فسّقه آمد ازپی نسبت
هم آید از پی الباس با خذای عاقل	شود مثال ز جلّلتها ترا حاصل
پی دو معنی تحویل صرفی آورده است	چنانکه نصّر زیدا و خیّم البر دست
یکی با خذ فعل اتصاف شئی کردن	دوم شبیه با خذ نموده آوردن
موافقت بجرد و تفعّل و فعال	عیان کنیم بترتیب هر یکی تمثال
یکی بود قمّر المرء قمّر الرجلا	چنانکه ترّس جای تترّس ست روا
چو اقمر از پی حینونت ست قمّرهم	هم ابتدای سخن از دویست جون کلّم

تفعّل

تفعّل آمده بیشک مطاوع تفعیل
پی تجنّب و تدریج بیگمان آمد
یکی تحوّب باشد دگر تجرّع شد
پی تعمّل و صیرورت ای همایون فال
هم از برای تحوّل بود دو قسم وی
بود مثال نخستین تنصّر از زندیق
چهار قسم بمعنی اتخاذ بدان
که هست ساختن ماخذ و گر ماخذ
یکی تحجّی دیگر توسّد الحجر ست
موافق آمده هم با مجرد و فعال
یکی ترزّج چون راح ای گرامی شان
سوم تکذّب آید بمعنی کذّب
توان نمود از و ابتدای حرف زدن

تقطّعت پس قطّعتها بود بی قیل
برای لبس و تکلّف همی توان آمد
سوم تختّم و آن چارمی تجوّع شد
یکی تدهّن دیگر تموّل ست مثال
که عین ماخذ و یا مثل او بگردد دستی
برای قسم دوم و آن تحجّر الصدیق
چنانچه از کتب صرف گشته است عیان
چو اخذ ماخذ و چیزی و را شد ماخذ
سوم تحرّز چارم تابّط الشر ست
موافق ست تفعیل و باب استفعال
دوم تهجّد مانند انجد العران
تحوّج ست چارم پی مراد طلب
چنانکه هست تکلّم برای حرف زدن

مفاعلة

مفاعلت ز برای مشارکت برگیر	مثال قاتل سلمانُ خالداً بپذیر
بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول	ولیک هر دو بمعنی ست فاعل و مفعول
موافقت بمجرد نماید و فعال	مثال هر دو نویسم من ای خجسته خصال
یکی چو سافر در معنے سفر آید	دگر چو باعد گوئے بموضع اَبعَدَ
موافق ست بتفعیل نیز ای دانا	چنانکه ضاعف ضعّف ست هم معنی
هم آمدست پی ابتدا یقین میدان	مثال بر تو ز قاساهُ میشود آسان
پے وفاق تفاعل چه برملا آید	چو شاتما که بجاے تشاتما آید

تفاعل

تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم	صدور فعل و تعلق بهر دو شد منضم
پی صدور فقط بوده است کم موجود	تشاتماک و دیگر ترا تفاعل الجلمود
بود بمعنی تخییل ہاے ستوده سیر	تمارض ست مثالش بنزد اهل نظر
مفاعلت که بود بهر معنے افعال	تفاعلش بباید مطاوعت فی الحال
تباعد از پس باعدته مثال نکوست	چنانکه لاحق الْعَدَتُهٗ مجرد اوست
موافقت بمجرد همی کند مشک	چنانکه هست توالی و فی بمعنی یک
بود موافق افعال و ابتدا ادان	تیامن الیمین اول دوم تبارک جان

۱۳۳

هر آنچه را که دو مفعول در مفاعلت ست	چو نقل او بتفاعل کنی یکی ست ست
چنانکه جاذب زیدا ابا العلی ثوبا	بیان آن بتفاعل تجاذبا ثوبا
ولی چه شد متعدی در آن بیک مفعول	چو در تفاعلش آری کند لزوم قبول
در آن چو قاتل عمران خالدا باید	درین تقاتل زید و خالد آید

ثلاثی مزید بهمزه وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه	کنم بیان مزیدی که هست با همزه

افتعال

پی تصرف و تخییر افتعال آمد	چنانکه اکتسب اکتال در مثال آمد
بهر چهار معانی اتخاذ هم ست	یکی چو احتجر و دیگر اغتدی اغتنم ست
سوم چو اختبز آمد چهارم اعتضده	مثال هر همه محفوظ بایدت ای مه
مطاوعت بمجرد نماید ای خوشخو	غممت ابنک فاغتم شد مثال و
پی وفاق مجرد هم اولا حج ست	چنانکه ابتلج ای مه بمعنی بلج ست
بافتعل و تفعل وفاق نیز هم ست	چو احتجز احتجز و چون ابتسم تبسم ست
هم از برای تفعل موافقتش بنگر	تخاصم اختصم آمد بجای یکدیگر
موافق از پی استفعل ابتدا خوانی	یکی چو اجتبر استاجر [illegible] ثانی

	استفعال	
برای معنی حسبان لیاقت استفعال		باتخاذ و پی قصر ای حمیده خصال
دو اول ست چو استحسن و چو استرقع		اخیر هر دو چو استوطن ست و استرجع
هم آمده ست برای تحول و وجدان		بود ز بهر طلب نیز بیگمان میدان
مثال هر دو چو استحجر ست و استکرم		برای معنی ثالث مقرر استطعم
مطاوعت پی افعال نیز بنداری		چو استقام که بعد اقمته آری
مطاوع ست برای مجرد مطلق		بدان مثال سقت الکتاب فاستوسق
همین نمط پی تفعیل ای شریف لقب		چنانکه گویی ادبته فاستادب
موافقت بمجرد چو استقر و قر		یکی باکثر از افعال استکثر
موافق ست بافعال همچو استعتب		که مثل اعتب شد در کلام اهل عرب
موافق ست همین طور هم بتفعل را		چنانکه مثل تعجب بیامد استعجب
هم آمده ست پی ابتدا بدون خلاف		چو استعان تراشید موی زیر ناف

	انفعال	
پس انفعال لزوم و علاج مر او راست		بدین لحاظ بگویند انعدام خطاست
مطاوع آمده بهر مجرد و شش اکثر		کسرته فانکسر ای جان مثال آن بنگر

برای اِفعَل اَغلقتُ فانغلق آید | باِبتدای عمل مثل انطلق آید

وفاق نیز کند با مجرد و سافج | چنانکه انبلج الصبح شد یکی بلج

موافق ست بافعال لیک کم مشبک | چنانکه انحجز و احجز ست باهم یک

شد اتفاق که فا کلمه اش نباشد نون | حروف علت و را لام نیز هم ایدون

کسیکه میم درین حکم میکند داخل | مگر ز انمَحق و انمحی شده غافل

اِفعیعال

لزوم آمده غالب بباب افعیعال | مبالغت هم لازم نموده اند خیال

گهی بتعدیه هم آید ای خرد آگاه | یکی چو اعشوشب دیگری چو اعروراه

مطاوعت بمجرد کند چو اثنوناه | که جا شد ست ز ثنیته اورا

موافقت بتفعّل نماید ای پرفن | چنانکه گشت مقام تخشّن اخشوشن

یگانگیش باستفعل ست در معنی | چنانکه احلولی شد بجای استحلی

موافق ست بافعال همچو احلولی | بجای احلی هم ابتدا چو اذلولی

اِفعیلال و اِفعلال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال | چنانکه از پی [illegible] تمیز اهل کمال

پی مبالغه هر دو بوند در اکثر | بلون و عیب مخالط شوند در اکثر

مثال الالتقاء اخمارست و چون احمر — برای تأنیث اعوار آید و اعور
کهی بود که ازین سپر و دیگران باشد — چنانکه آمده انهار الانهار از نهر
سطاوعت بجز کند نکو دانی — چو از غولی که زبعد زغولش عوانی
درین مثال شد و دگر هر دو باشد — که ثانی دو مجانس مبدل از باشد

افعوّال

بنای مقتضی ست باب افعوّال — چنانکه آمده اخلوّاط از برای مثال
بپی مبالغه آید بر باب اجلوّذ — که وثمت ست دلالت بکثرت باخذ
بنای مقتضب آنست نزد اهل هوش — بیان نمایم اگر به کلام داری گوش
که ایم اصل ندارد نه مثل اصل خرد — بکثرت نه اورد الحاق هم نه پیوندد

رباعی مجرد

ز هر دو قسم ثلاثی تمام شد چو مقال — مقام شرح رباعی مجردست اکمال

تکمله

چه فعل ست برای معانی بسیار — شمار جمله خواصش بسی بود دشوار
بیان چند معانی همیکنم یاری — چه گفته اند که مشتی نمونه خروار است
برای قصر سمین آید ولی الباس — مثال تشمل به نعمته بلا وسواس

کند افادت تصغیر عُرَیجَن ای دادر
با تحاذ بود مثل عُنکر و قُنطر

چو عُرقُبَ الفرس از بهر قطع اعتذاب
سپس تفعّل آید چو تَغفّر الأقواب

پی مبالغه را خذ ست چون مُحَلَّب
ز بهر معنی تخلیط گشت چون اُرنب

همین تعالی صیر و رتش یقین پندار
مثال آن بکلام است عَسلَج الأشجار

مطاوعست تفعّل خودش بلا تقصیر
مثال عَطرَشَه العَیهَب فعَطرش گیر

کثیر هست صحیح و مضاعفش بکلام
قلیل معتل و مهموز فا و عین و لام

یکی چو دحرج و دیگر چو زلزل ای دانا
چنانکه وسوس و وسوسه بود گرچه

چهارم او لقلق بلا زیست و گرفا شد
بسی مضاعف مهموز معتل نباشد

رباعی مزید

عیان چو گشت رباعی مجرد از یک باب
کنون بیان رباعی مزید را دریاب

تفعلل

پی تحول و اغراق هم تفعلل شد
یکی تزندق زندیق گر تفعلل شد

پی تفعل و هم متقضب بلا شبهت
تشرع ست بهترین مثال این سنت

مطاوعت مجرد بلا کلام کند
تدحرجت پس و دحرجها مقام کند

تفعلل ست مجرد وفاق او دائم
که شد تمغفر و رباعی مغفر ای همدم

افعلال

ی مطاوعت فرست افعلال — شدش لزوم لزوم و مبالغت بر حال

چنانکه تعجره [illegible] آید [illegible] — که فعل تا نے دال ست بر قبول اثر

بنای مقتضب آید [illegible] صبر بغلط — مثال آن بود [illegible] باشعور [illegible] لفظ

افعیلال

بجمله معنی افعل ست افعیلال — وفاق فعلل بر دی زیاده کن [illegible]

مطاوعت [illegible] بود — بنای مقتضب آن [illegible] شود

ولی [illegible] باحیرد [illegible] دانا — چنانکه [illegible] معنا

ملحقات

[illegible] اصل آن بیست — دران مبالغه لیکن زیاده [illegible]

خاتمه

[illegible] نظم با ختتام رسید — ز لطف عام خدا و [illegible]

[illegible] روزگی [illegible] باب — [illegible] اولی الالباب

[illegible] نظم کردی — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چنانچه بر خط فرمان او نهادم سر
ز کار مطبع فرصت ولی نبود مرا
چو جهگاه مطبع روانه می گشتم
درین مسیر زیاب و ایاب کثرت بود
بماه آخر فی حجه ... اگر دید
پی زمانه آغاز نام تاریخی ست
نظر بجامه تاریخ سال را دریاب
مدام تا که آلهی رو کن باشد
زما بجان محمد صد درود و سلام

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع آسی محمد عبد العلی مدهی تخلص ...

کتاب صرف چه خوش طبع شد ...
چه صرف مدح و ثنا بلکه در بهای او
دوباره طبع درین مطبع نظامی شد
نوشت خامهٔ آسی ...

وجه مهر و دستخط بر قطعه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوعهٔ ... عالی ست مهر و دستخط هم ثبت

